حیدرآباد دکن

گنج سخن دولت پاینده است — نام سخنور ز سخن زنده است

مرده دلان را بسخن جان دهند — آنچه دهد آب حیات آن دهند

(مؤلف)

کتاب الاملاء

تألیف

میرزا عبد العظیم خان گرگانی معلم زبان فارسی و ادبیات

جلد دوم

طبع دوم

طهران — سنهٔ ۱۳۴۷

جلد سوم عنقریب بطبع خواهد رسید

بسم الله الرّحمن الرّحیم

پس از حمد و ثنای ایزد متعال و درود بر روان پیغمبر محمود و رسول ذو الجلال:
فرزندان ارجمند - اگر خواهید سعادت دنیا و عقبی حاصل کنید نصایح ذیل را دستور اعمال و افعال خود سازید .

۱- حدیقهٔ وجود خود را باز هار دانش بیارائید و مشام جان را از روایح معرفت و کمال معطر سازید .

۲- مزیت و فضیلت آدمی را در صدق قول و فعل دانید و این دو خصلت را سبب نجاح و فلاح دو جهان شناسید .

۳- مصاحبت و مجالست با دانشمندان کنید که عز اصالت و شرف حسب دارند چه از مخالطت با ایشان صفای سیرت و حسن سریرت حاصل گردد .

۴- از معاشرت لئیمان و جاهلان بد اصل نکوهیده رفتار احتراز کنید که از مؤاخات و موالات ایشان جز غرامت و خسارت و خست ذات و خبث صفات و اکتساب رذائل حاصل نیاید .

۵- وفا و امانت را شعار و دثار سازید تا دلهای مردمان بهوی و ولای شما راغب گردد .

۶- در زندگانی دست توسل بدامان توکل زنید و بسعی و عمل خود متکی و مستظهر باشید تا از ذلت خدمت و منت اهل خست برهید .

۷ ـ از قبایح نخوت و استبداد و کبر و منی حذر و اعراض واجب دارید تا از ثمرات تواضع متمتع و بهره مند گردید و قلوب را از خود منزجر و متنفر نسازید .

۸ ـ از سر حقارت و تذلل در راه طاعت حق قدم نهید تا در پیش مردمان بلند قدر باشید .

۹ ـ از زلال جود و رشحات مروت و سماحت خود تشنگان بادیهٔ فقر و فاقه را سیراب کنید چه هر که بزیور سخا متحلی گردد نزد خالق و خلایق مکرم و معزز و محترم شود .

۱۰ ـ شجاعت پیشه سازید که مردم شجاع ستودهٔ خلق و محبوب خلایق اند . شجاعت وقایهٔ ذات و درع آفات و کسوت عزت است تنها مردم شجاع و با عزمند که در مضمار حوادث زندگانی گوی سابقت و سعادت میربایند و بانجام امور مهمه کامیاب میگردند .

(انوشیروان)

چون افسر شاهی و سریر خسروی بفر و شکوه انوشیروان زیب و بها یافت و عرصهٔ عالم و فضای آفاق از شمول عدل و وفور احسان او روشن گشت بوزرجمهر حکیم را که سر جریدهٔ حکمای عصر و بیت القصیدهٔ وزرای دهر بود حکم وزارت داد و در حفظ قوانین ملک و رسم و آئین آن منصب اعتماد کلی بوفور دانش و رزانت رای و صفای ذهن او کرد . و او چنانکه از وفور خرد و متانت حزم خویش متعارف و معهود شناخت روی بنظم آن مصالح آورد و حدس

وفراستی که درآن باب کمال شایستگی داشت ظاهر گردانید انوشیروان همگی همت بر قمع قواعد ظلم وقلع شجرهٔ بدعت وتخریب بنیان بغی مصروف داشت وکلّی مجاهدت بکسب حسنات وارتقای درجات نجات مقصور گردانید وفرمان داد تا هر صنف از اصناف رعایا در آن شغل که با ایشان موسوم است شروع نمایند وارباب صنایع از پیشه وشغل خود تجاوز نجویند. گویند در عهد او توانگری برروی درویشی طپانچه زد وسرهنگی از دکانی طمع طعمهٔ کرد بفرمود تا هر دو را سیاست کردند. بوزرجمهر در خفیه گفت عجب از عدل پادشاه که بهای لقمهٔ جانی وقصاص لطمهٔ انسانی نباشد فرمود من دو درنده را بیجان کردم نه دو انسان را که معنی آدمیت اقامت است بر خیرات وطینت سباع آزردن حیوانات است

تنگی گر دلی بدست آری　　دیوی از خاطری بیازاری
بی سبب آنکه مردم آزارد　　بی سخن سگ براو شرف دارد

(حکایت)

حکایت کرد مرا دوستی که در دوستی بی ریب بود ودر مکارم اخلاق بی عیب که وقتی از اوقات که شجرهٔ جوانی بثمرهٔ امانی آراسته بود وباغ امل بریاحین شادی وطرب پیراسته شب شباب هنوز غسقی داشت وزمان کودکی نطقی ونسقی شکک

عارض او عنبر لکا فور عوارض شلث نشده در اندیشه افتاد که غربتی کرده آید و گذر بر خاک
هر تربتی کرده شود و اجتیاز را اختیار سفری چون راحله طلب برآورده شب
نهادم روی بخطه عراق آوردم وابتدا از شهر صفاهان کردم که مناقب آن شهر
مشهور و مآثر آن ماثور بود مزیت و فضیلت آن بسیار شنیده بودم و در سواد آن
آن دیار غنوده بارفقه که عزم آن صوب داشتند راه برداشتم و منازل را
بقدم مجاهدت بگذاشتم تا بعد از تحمل شدائد و تجرع مکائد از نشیب و فراز آن درآ
بباره آن پناه رسیدم وقتی که آفتاب از مطلع نورانی بنشیب ظلمانی رای
کرده و در دریای قیرگون قیروان غوطه خورده روزکی چند در آن حدائق
بودم و از عوائق و بوائق سفر بیاسودم از هر گوشه توشه میجستم تا بدرگاهی
رسیدم بجایگاهی جمعی دیدم نشسته و منبری آراسته پیری از وعظ شمعی
افروخته جمعی از وعد و وعید او بتحیر و از زجر و تهدید او تغیر هر یک بگه
گاهی آهی میکردند و بر تبذیری تشویری میخوردند پیر واعظ بزبان فصیح و بیان
بلیغ صریح میگفت ای مسلمانان هر کرا در سر سودائی هست بداند که امروز را
فردائیست هر حسنه را مکافاتی و هر سیئه را مجازاتی هر حلالی را حسابی و هر حرامی را
عقابی و هر یک را رجعی و مآبی در شارع شریعت بازیها کردید و با منادیان راه آشناییت

طاز نیما (نصیحت) نمودید

ای فرزند - تفقد کارها و مصالح خود واجب شناس و در مهمات اهمال جائز مدار
و در دقیق و جلیل امور نظر صائب و فکر صافی لازم شمار زبان خویش را راستگوی
عادت کن و بر آن صبر و ثبات نمای تا ترا ملکه گردد و نفس تو بآن آرام گیرد
و تو معدن صدق و سداد گردی و با آن اعتیاد کنی چنانکه صدق اگرچه بمضرت تو
سرایت خواهد کرد بر کذب که بمنفعت تو راجع باشد اختیار کنی و از سوگند خوردن
بسیار و ایمان متواتر حذر نمای و احتراز واجب شناس که کثرت سوگند بدین
و دنیای تو زیان رساند و در ترک آن مظنهٔ نقصانی نباشد و هر وقت که براین
طریق استمرار نمائی و این اعمال و عادات را مستعمل و متداول داری امور تو مستقیم
و منتظم ماند و در چشم مردم عزیز و موقر گردی و قدر و وقع تو بیفزاید
و نزدیک همگنان بصدق قول و خلق محمود معروف و موصوف باشی
و موثوق و مأمون گردی تا سخن ترا استماع نمایند و اگر وقتی از تو کلمتی منکر و
سخنی ناوارد شنوند تحمل آن کنند و اغماض نمایند و از کذب دور باش و
از دروغگویان روایت و نقل مکن که حال تو بدین نوع بد گردد و بخیانت و کذب
مشهور شوی و در هر سخن که گوئی ترا مصدق مدارند و حدیث ترا اصغا

واستماع نکنند وبقول تو التفات ننمایند و در زندگانی که ازاین نوع باشد خیری تصور نتوان کرد وبحقیقت آنرا از عمر نتوان شمرد۔

(بهمن بن اسفندیار)

بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب از ملوک عجم بحیا و وفا و عدل و سخا مستثنی بود و از مواهب تائید یزدانی و منایح افضال سبحانی حظّی مستوفی و سرعت ذکائی داشت که در مضمار اندیشه بر مثال برق خاطف جولان کردی و در زانت رائی که بثمرات خاطر و نتایج ضمیر او مثل زدندی و او را دو پسر بود ساسان و دارا و ساسان هم در زمان پدر شیوهٔ تزهّد و ترهّب پیش گرفت و از خلق اعتزال نمود و دارا از صلب خردسال بود و چون تخت سلطنت بمکان او آرایش گرفت و از اصابت رای و رزانت فکر و اشاعت عدل و افاضت بذل او کار عالم بنظام رسید و امور مملکت بر منهاج استقامت مستمر گشت بعد از قیام باستمالت قلوب و استعطاف جوانب همّت بر انتقام پدر خویش از رستم دستان و خراب کردن ملک زابلستان مقصور گردانید و لشکر منذر بعذاب شدید و مشعر بتهدید و وعید بفرستاد و چون طلایهٔ سپاه بدان حدود و ثغور رسید خبر شنیدند که سطوت تند باد موت نهال حیات رستم از چمن زندگانی فرو شکسته است و برادر او بر سریر خسروی نشسته

و چون خبر بتواتر پیوست و بهمن از حقیقت آنحال آگاه شد ناچار بر عقب لشکر باگروه انبوه بشتافت و خیل و سپاه را در بین زابلستان بیافت و میان بهمن و برادر رستم جنگی سخت رفت و از جوانب خلقی تمام کشته شد چنانکه صحرا و هامون از اجسام کشته ها پشته ها گشت و در آن جنگ نیز برادر رستم بستم کشته شد و بهمن را ملک زابلستان در تصرف آمد و چون عنان مراجعت از زمین زابل بمخیم خویش معطوف کرد همای را بخواند و شغل مملکت را بوی تفویض نمود و سبب آنکه ملک بهمای داد و بساسان نداد آن بود که بهمن او را عظیم دوست داشت و مشغوف و مفتون کاردانی وی بود و گفتی که او زنی است که بحد بسی و دها و صفای ذهن و نور ذکا از مردان پیش است و از برادران بیش .

(پادشاه عادل و مرد متظلم)

یکی از پادشاهان ایران را حکایت کنند که همواره بعدل و نصفت پرداختی و همت بر اصلاح امور رعیت مصروف و مقصور ساختی و در هر کاری حقیر و اندک نهایت خوض و غور بعمل آوردی و در تعهد حال رعیت و اهتمام امر ایشان غایت دقت و مواظبت را مبذول داشتی مردم همه در کمال رفاهیت و خصب نعمت میزیستند و با فراغ بال و اطمینان خاطر روزگار میگذاشتند بدین سبب بود که قرابت

نکبت چهرهٔ دولت وی را مخراشید و حوادث و نوائب روزگار غدار عیش او را منغص نمیکرد. روزی این پادشاه از رهگذری عبور میکرد یکی از دادخواهان که در انتظار ورود موکب پادشاهی بود پیش دوید که عریضهٔ خود را تقدیم دارد قضارا اسب سلطان از حرکت دست وی برمید و شاه را بر زمین زد ملتزمین رکاب خواستند آسیبش رسانند پادشاه ایشان را از اینعمل نهی و منع نمود از زمین برخاست و مرد متظلم را که از غایت اضطراب و قلق نزدیک بود قالب تهی کند و از کثرت جزع و فزع جسمی بی روح مینمود احضار کرد و بانواع الطاف ملکانه سرافراز فرمود و عریضهٔ وی را با دقتی تمام بخواند و بر پشت آن توقیع کرد که هرچه زودتر مهستم وی را بعدل و داد کفایت کنند. مرد متظلم چون مسئولش مقبول افتاد خرم و خوشدل مراجعت کرد.

(نصایح)

ای فرزند پیوسته از سخن بیفایده محترز باش و خاموشی عادت کن و در کلام ناقهم شروع منمای که سخن نگفتن بهتر از بسیارگوئی در کاری که مصلحتی ترا در آن نباشد و یقین شناس که کم سخنی و خاموشی بحال تو لایقتر افتد و بنزدیک اقران و کفار موجب مزید وقع گردد و در بقای تو و دین تو مفیدتر باشد و در زبان فارسی گویند

نیکو سخنی باید تا از خاموشی به باشد اگر ترا مال نباشد و دنیاوی دست ندهد که در حق
دوستان مخلص خویش افضال و انعام کنی و طریق عطا و سخا سپری و با کسانیکه بتو متوسل
و متصل باشند احسان و مبرات نمائی باید که از پیرایهٔ خلق نیکو و حلیت سخن خوش
و زینت رفق و حسن معاشرت عاطل و بی بهره نباشی که هر که بزیور محاسن اخلاق
متحلی گشت و از درشتخوئی و غفلت اجتناب و احتراز واجب شمرد هر آینه از ارباب سداد
و اهل خیر متمتع و محظوظ گردد و نزدیک فاسقان و ارباب فجور نیز محبوب بود و دوستی
و محبت او در ضمائر و خواطر عموم مردمان راسخ و مستحکم گردد .

ای فرزند باید که دوستان و یاران و خویشان که در امور از ایشان استعانت
طلبی و با ایشان طریق موالات و مخالصت و مخالطت سپری اهل عفاف و مروت
و صلاح و فتوت باشند که اگر از تو منفعتی یابند ترا در آن مشکور دارند و اگر نفعی
از ایشان بتو رسد خود را بدان از دست تو حقی ثابت گردانند .

(حکمت و اندرز)

هر که بگفتار خصم در غرور افتد و بقول کسی که از او ایمن نتواند بود فریفته شود
بنزدیک اهل حصافت و خرد مردود و دباشد و در زمرهٔ اهل حمق و جهالت معدود گردد
و هیچکس نتواند شناخت که تقدیر در حق وی چگونه نزل شده است و او را در تیر

سعادت روزگار میباید گذاشت یا در انتظار شقاوت لیکن بر همگنان واجبست
که کارهای خویش بر مقتضای رایهای صائب بپردازند و در مراعات جانب
حزم و حذر تکلف واجب بینند و در حساب نفس خویش ابواب مناقشت لازم
شمرند و در میدان هوی عنان نفس نگیرند و با دوست و دشمن در خیرات
مسابقت جویند تا همیشه مستعد قبول و اقبال دولت توانند بود و اگر اتفاقی
خوب روی نماید از جمال دولت خالی نماند و الا طاعنان را مجال طعن باقی نماند
و کارهای آسمانی در حق جهانیان بر قضیت اصل تقدیر میرود و در آن زیادت و نقصان
و تقدیم و تاخیر صورت نبندد و بر اطلاق عاقل آن کس را توان شناخت که از
ظلم کردن و ایذاء جانوران بپرهیزد و مادام که راه حذر در پیش وی گشاده
باشد در مقام خوف و فزع نایستد و تحرز و احتیاط از آن باقی نگذارد .

(امیر نوح بن منصور)

در شهور سنهٔ خمس و ستین و ثلاثمائه امیر سدید منصور بن نوح وفات یافت و اریکهٔ
مملکت و سریر سلطنت خالی گذاشت و ارکان آن دولت و اکابر آن مملکت بر نوح
بن منصور مجتمع شدند و با او بیعت کردند و او در مقتبل جوانی و عنفوان شباب بود
متحلی بعز و شکوه شاهی و خصایص جهانداری و چون بر تخت مملکت قرار گرفت

درهای خزائن بگشاد و ذخایر اموال و نفایس اعلاق و اعراض که اسلاف او بتقدیر و تدبیر وزرای بزرگ فراهم آورده بودند بوجوه لشکر و قواد حشم و طبقات خدم خرج کرد و هریک را از اتباع و اشیاع فراخور احوال و قدر او بتشریفات گرانمایه و صلات و مبرّات شاهانه نواخت تا دلها بر متابعت و مطاوعت او قرار گرفت و گردنکشان جهان سر بر خطّ فرمان او نهادند و بانقیاد اوامر و زواجر او استسعاد جستند و ابوالحسن سیمجوری صاحب جیش خراسان را بانواع الطاف و کرامات و مزید قربات بنواخت و باقطاعات بسیار موعود و مستظهر گردانید تا او نیز اندران مبایعت مساهمت نموده با مار و سلطنت او همداستان شد و وزارت بر عتبی تقریر افتاد و او بحسن رای و رویت آن مملکت در سلک نظام آورد و معاندان را در ربقهٔ طاعت کشید تا ذکر هیبت و شکوه مملکت در اقطار جهان منتشر شد و امیر عضدالدوله با جلالت قدر و نباهت ذکر و خشونت جانب همواره رضا و خشنودی آن جانب نگاه داشتی و شرائط موافقت و مصادقت در تحرّی مراضی و توخّی مطالب و مباغی آنحضرت قیام نمودی

(حکایت)

حکایت کرد مرا دوستی که در مروّت یگانهٔ دهر بود و در فتوّت نشانهٔ شهر که وقتی از ادوات

بحکم اختیار اغتراب از خطهٔ سنجاب بلخ افتادم چون از مفازه بدروازه رسیدم
وازرستاق باسواق آمدم و در متنزهات آنشهر مشهور وخطهٔ معمور نظاره کردم گفتم
اینست هوائی باین لطیفی وتربتی بدین نظیفی این بقعه بدین نهاد وسرشت مگر روضه ایست
از روضات بهشت در حیرت ودهشت آن ریاض وحیاض وازهار وانهار واشجار
واثمار بما بذم ونید داشتم که در نقصا ویرا ارژنگ وتماثیل مانی میبنگرم ودر
اغصان شجرهٔ طوبی نظاره میکنم ومی بینم گفتم زهی هوای معطر وفضای معنبر که
بخارا وهمه بخور است وتراب او مشک وکافور باخود گفتم چون رسیدی بانهار
وغدیر وخورنق وسدیر بنشین وآرام گیر پس اندیشیدم که این همه ازهار واثمار
ربیعی نصیبهٔ قوهٔ طبیعی است از عالم جسمانی بعالم روحانی باید افتاد وقدم
از منزل بهیمی وشهوانی بیرون باید نهاد وباشی تا رجال این اطلال را
برسنگ امتحان بیازمائیم وبکاس انفاس وراح ارواح هریکی بیاسائیم
روزی چند در این جنة المأوی معتکف وشوی سازیم پس روی از نظارهٔ اطلال
وتلال بتجربهٔ رجال آوردم چون باجناس ناس مجانست ومجالست
واستیناس روی نمود بروشنائی آشنائی مباسطت ومخالطت ظاهر
گشت که پلهٔ صورت درازای پلهٔ معنی خفتی دارد تمام قصور وفتوری

عام صورت دلفریب غوانی را بآرایش خال وخلخال حاجت نبود

(کیکاوس)

صیت ناموس وصرامت رای کیکاوس چون صبای بهار در غایت اشتهارست
وچون سنا وضیاء آفتاب عالمتاب در نهایت انتشار همت عالی ونهمت تعالی
از شاهان جهان بی‌نیاز وبکف رحیب ومرتع خصیب از سلاطین آفاق ممتاز
گویند پسرزاده کیقباد و ولیعهد او بود روی خوب ومنظری محبوب وشمایلی
مرغوب وهیکلی باشکوه ورائی حکمت پژوه داشت چون بحکم ارث واکتساب
وملازمت جد ومساعدت جد بر اریکه سلطنت نشست کمر عنایت بر مصالح رعیت بست
ودر تألیف اهواء واستمالت دلها ومراعات طبقات لشکر ید بیضا نمود ودر تنجیز
مواعید وانجاح حوائج ولوازم قضاء حقوق واعلای درجات خدم وارتقای
مراتب حشم اقتدا باسلاف عظام واجداد کرام خویش کرد همت بر افاضت
خیرات واعانت مظلوم واغاثت ملهوف مصروف ومقصور داشت در کارهای
ملک ودولت شرایط حزم واحتیاط بجای آوردی واز اسرار وغوامض امور دقیقه
بردی پوشیده نبودی باعزمی چون کوه راسخ ورائی در تدبیر معضلات ومهمات
ثاقب وصائب چون شاه مازندران جانب دین ومروت را فرو گذاشت وسپر طغیان

و مخالفت و بغی و عناد بر روی کشید و در ایفاء وظایف تقاعد نمود هرچند در ابا مثله و مخاطبات مشحون بانواع نصایح و مقرون باصناف مواعظ تنذیر و تنبیه نمود نافع نیامد و جز اصرار بر لجاجت و استمرار بر سوء خلق و شراست طبع جوابی نداد و بر قصیت عقل و سداد رای و منوال رشد سخن نراند و چون رسول که ترجمان ضمیر و عنوان سریرت مرسل است بحضرت مراجعت کرد و برخی از هفوات کلام و ترّهات گفتار او باز نمود آتش کینه در سینه کیکاوس زبانه زد و آثار غیظ و امارت غضب بر ناصیهٔ او هویدا و لایح گردید و باحتشاد لشکر و ترتیب ساز و سلاح مثال داد سپاهی گران که اوهام حُسّاب و افهام کتّاب از ضبط و احصار آن عاجز آید از عرب و عجم در زمرهٔ حشم او منتظم و متسق آمد .

(حکایت)

حکایت کرد مرا دوستی که دل در متابعت او بود و جان در مطاوعت او که وقتی از اوقات که شجرهٔ جوانی بثمرهٔ آمال و امانی آراسته بود و شب شباب مظلم و غاسق و ریاحین عیش طری و تازه و راحات روح بیحد و اندازه خواستم که بر اقهات بلاد گذری کنم و اجتیاز و اغتراب را اختیار سفری پس از استخارت و استشارت با یاران حمیم و دوستان حمیم هریک سفری را

تعیین و عزیمتی را تحسین کردند یکی گفت سفر تجارت سفری مبارک و میمون است و حرکتی محمود و موزون احوال دنیا بدو مرتب شود و مرد درو مهذب و مجرب گردد و صید منال و مال ازوی بدست آید دیگری گفت سفر حج باید کرد و اندیشهٔ مهم دین باید خورد که در مسلمانی رکنی از ارکان ایمان است و پایهٔ از پایه های ایقان ادای فرضی مبرم است و قضای قرضی محکم دیگری گفت این کار زهاد و عباد است و سفر جوانان سفر جهاد خاصه اکنون که صبح اسلام شام شده است و نفیر غزو عام ثغر روم را خرقی افتاده و سد مسلمانی را ثلمهٔ پدید آمده فحول رجال بدان اطراف سعادت می یابند و شبان ابطال نجح مراد و حصول مقصود از آن نواحی می یابند در این کار خوضی باید کرد و غوری باید نمود مشعر احرام گشادن دیگر و مغفر اقدام بر سر نهادن دیگر از زیارت مشعر الحرام و رکن و مقام تا وقوف مقتل الاجسام و مسقط الهام تفاوتها است نه هر که پای گام زدن آرد دست حسام زدن دارد و نه هر که در مسالک گام تواند زد در مهالک اقدام تواند نمود

(بیت)

نه هر که گام تواند زدن به بیداور سنان و تیغ تواند زدن بهیجا در
بسوی معرکه و غزو مرد وار بتاز که زن چو مرد بتازد بصحن بطحا در

(ایرج)

چون ایرج از قید مهد و بند رضاعت و فطام رهائی یافت و مخایل اهل تمیز در شمایل او
ظاهر میشد بهوس آموختن علم سبق و رمایت و دانستن آداب فروسیت او را بر آن داشت
تا از سر جد تمام بمواظبت آن قیام نمود و باندک زمانی در آن صنعت ماهر
و استاد حاذق گشت و چون اکثر اوقات با خداوندان فضل و هنر مخالطت
و محادثت مینمود از محاورت ایشان بهره تمام گرفت و از فضل نصیبی وافر و حظی
جزیل یافت بر ملازمت خدمت پدر مواظبت مینمود و شرایط آداب در انقیاد
و مطاوعت و متابعت او بتقدیم میرسانید و شاه بگوشه چشم بصادرات اعمال
و افعال ستوده و واردات گفتار پسندیده او نظر میکرد و آثار شهامت و دها
و فراست و ذکا در ناصیه مبین و غره جبین او میدید لاجرم در مستقبل کار و فاتحه امر
و عنفوان جوانی و ریعان عمر بود که ارکان ملک و اعیان حضرت و امجاد سپاه
بکثرت فطانت و درایت او معترف و در تصاریف ملک و مغالیق امور از انوار
هدایت او مقتبس و معترف شدند و هر روز شاه در اعظام قدر و انتظام حال او
میکوشید تا روزی با موبدان و مهتران سپاه مجمعی ساخت و گفت رأی شما
از فرزندان من در منصب شاهی بر کدام قرار میگیرد و سزاوار تقلد سلطنت دیگر

شهریاری کیست حاضران باتفاق گفتند شاهزادگان هریک کوکبی اند بر اوج سمأ سیادت و اختری بر افق سعادت لیکن ما ایرج را بشاهی اختیار کرده ایم و رأی ما بر امتثال امر او قرار یافته که بصفت عدل و نصفت موصوف است و بسمت داد و وداد موسوم و با هتمام حال رعیت با رغبت و باقتضاء مصالح زیردست حریص و در فنون هنر و آداب بصیر و در جمیع صرامت تیغ و ذلاقت قلم و طلاقت لسان متفرد و یگانه .

(شرائط جهانداری)

پادشاهان کامل در ایثار طاعت حق بعذر اشتغال پادشاهی تقصیر روا نداشته اند از بهر آنکه ارکان دولت هستند که تمام مبتغیات و اسباب مقتضیات مهیا و مهنا داشته اند و همچنین از بعضی بندگان خود یاد میباید آوردن که با وجود آنکه در طلب لقمه و خرقه اوقات مغتنم عمر مصروف میگردانند و جای شرط عبودیت مرعی میدارند مطاوعت پادشاه بجا می آرند و طاعت حق فرو نمیگذارند پس واجب است پادشاه هر وقتی در دل شبی از فراز تخت گردون محل فرود آید و سر تضرع بر آستانه عجز نهد و گوید پروردگارا اگر بروز پادشاهی میکنم بشب بنده وار سر بر عتبه بندگی نهاده ام و دست ضراعت و مسکنت گشاده یکدمی چهره مشتری سیما را بنعمتها

اشک لؤلؤ پیکر چون تاج خود مرصع فرماید و تا شمع دولت که افروخته دست عنایت اوست از صرصر نکبت محروس ماند شمع وار از مشکوة دل سوزی بنماید .

ملوک را سنت باشد پوشیده از عقاید خواص بندگان تتبع فرمودن و نقد صرة اخلاص و مناصحت ایشان بر محک امتحان زدن تا بدانند در ملابست خدمتی که بتمشیت آن مأمورند شرایط امانت و سداد و حزم و احتیاط معمول میدارند یا شیوهٔ اجحاف و اعتساف .

اگر احیانا متظلمی یا صاحب حاجتی تظلم و حاجت خود را عرض کند زکوة کامکاری را بیک لحظه استیناس نموده بخود سخن او را اصغا فرماید که بزرگان مکالمت و مفاوضت با خردان هم از خصال بزرگی شمرده اند . حلم نیکوست نه چندانکه حمل بر عجز رود و هیبت و بأس از فرایض احکام جهانداری است نه چندانکه لذت عفو بر زیردستان منغص گردد .

چنانکه سیمرغ طعمه از مور حرص پرست نگیرد و ضیغم شکاری از فضلهٔ غذای روباه حقیر تحرز نماید و باز بصید ملخ اهتزاز نکند سلطان عالی همت نیز بمال رعیت التفات نماید و از وظایف رعیت پروری و انصاف دقیقهٔ مهمل نگذارد .

(جمشید)

جمشید چون بر اریکهٔ سلطنت تمکّن گردید و حدیقهٔ دولت بنور جبین او نضرت و طراوت و نزهت یافت اعیان دولت و ارکان حضرت را در اهتمام امور کشاورزان و صلاح حال و انجاح مقاصد و اسعاف مطالب ایشان وصایای مؤکّد فرمود و گفت عمارت بلاد و آبادی مملکت از ثمرات اجتهاد دهاقین است آنچه بنجح آمال و نظام خلق بازگردد و وسیلت بقای نوع و ذریعت قوام عالم و واسطهٔ عقد معاش بنی آدم باشد بسعی و کوشش اهل حرث منوط است و تکثیر نفع و تثمیر ریع و وفور دخل و حصول مال و ثروت بمساعدت و معاضدت ایشان مربوط رنجهائیکه جبال راسیات از مقاسات و تحمّل آن عاجز آیند احتمال کنند و در فصلی که هوای دی نشور بهار طی کند و طلایهٔ لشکر شتا اعلام شدّت و صولت سر ما بر افرازد و قطرات سرشک ابر بر اجفان نرگس انعقاد یابد و ژالهٔ بامدادی در دهان غنچهٔ گل حکم انجماد پذیرد حرّاث و زرّاع بتدبیر شیار و حفر انهار مواظبت نمایند و از تعهد انمای زرع دارو ای حرث با هیچ شغل نپردازند و هنگام آنکه سورت و حرارت صیف از حدّت سیف خبر دهد چو هوا از اشتداد گرما موقد نیران گردد و چشمهٔ آب از غایت سخونت در غلیان آید و تنورهٔ خاک از تف سموم تنور آتشین گردد. در اقامت درودن کشت و تحمّل زحمت حصاد عزائم همّت بامضاء رسانند زنهار

تا در اکرام ایشان و فراغ حال و انتظام و التزام مواجب حقوق ایشان مبالغت واجب دانید که اگر آنان در کار حراثت اهمال کنند و تکاسل و غفلت را در باره زراعت بخود راه دهند گرد قحط و غلا بر خیزد و مادهٔ قوت که سبب قوت وحیات خلق است بریده گردد.

(رقعه)

بندهٔ خادم که یکی از بندگان حضرت است و پروردگان نعمت عمری را در شده بیدره مثال برسوم چاکری مصروف و مقصور داشته چندانکه اکتساب جرایم نموده بر اقتطاف و اقتباس مکارم فزوده و هرجا سزای نعمت گشته جزای نعمت گرفته خطا ها کرده عطا ها برده نعمتها دیده خجلتها گزیده که نه تعداد آن دراند و نه تدبیر این تواند تا زمان جوانی بود و آوان طراوت زندگانی که نهال امل نشو و نما میکرد و شاخ امانی برگ و نوا داشت توفیق طاعتی نیافت تقدیم خدمتی نکرد که رنگ رتبتی شوید یا عذر خجلتی گوید اکنون که عیش جوانی بطیش پیری منغص و مکدر گردیده و طراوت و نضارت ربیع زندگانی بذبول پیری بدل گردیده و باد حسرت و ضجرت از هر طرف وزان شاخ نشاط و انبساط و بهجت و ارتیاح را هوای خفیفی و پستی و بیخ امل را فتوری و قصوری بغایت و بینهایت حاصل جوانی رفته

آوان خواری و هوان و ناتوانی آمده و نفسی مانده و عمری بغفلت گذشته ظهری بخجلت خم گشته نه طاقت طاعتی که دل را بآن نویدی دهد و نه قدرت و استطاعت خدمتی که قامت خمیده را بشوق آن بر افرازد و نه پایی که برای ضراعت و انابت برخیزد و نه دستی که بذیل شفاعت و دامان توسل در آویزد نه جانی که در خور نثار آید نه دلی و خاطری که کسی را بکار آید ولی تا از حیات روان رمقی باشد و از کتاب بقا ورقی محال است و خلاف عقل نفسی جز بهوس خدمت زیستن و بار سر بی هوی و آرزوی طاعت کشیدن .

(رای هند و برهمن)

رای گفت برهمن را که شنودم مثل کسی که دشمنان غالب و خصمان قاهر بر و محیط شوند و منزع و مهرب از همه جوانب متعذر باشد او طوعاً و کرهاً بیکی از ایشان استظهار جوید و با او صلح پیوندد تا از دیگران برهد و از خطر و مخافت ایمن ماند و عهد خویش در آن واقعه وفا کند و پس از ادراک نعمت و مقصود در تصون نفس بر حسب خرد برخیزد و بیمن حزم و مبارکی عزم از قصد دشمن مسلم ماند اکنون باز گوی داستان ارباب حقد و عداوت که از ایشان احتراز و مجانبت نیکوتر یا با ایشان انبساط و مقاربت بهتر و اگر یکی از این طایفه گرد استمالت بر آید بدان التفات

باید نمود و آنرا در ضمیر جای باید داد یا نه . برهمن گفت هر که بمادهٔ روح القدس
مستظهر باشد و بمدد عقل کل مؤید در کارها احتیاطی هرچه تمامتر واجب بیند
و مواضع خیر و شر و نفع و ضر اندر آن نیکو بشناسد و بر او پوشیده نباشد
کز دوست رنجیده و قرین آزرده تحرز ستوده تر و از مکامن مکر و غدر او
تجنب اولیتر خاصه که تغیر باطن و تفاوت اعتقاد او بچشم خرد و بصیرت می بیند
و جراحت دل و خدشهٔ ضمیر او بنظر ثاقب مشاهده میکند چه اگر بحرب زبانی
و تودد او فریفته شود و جانب تحفظ و احتیاط و فراست و کیاست را بی رعایت
گرداند هرآینه تیر آفت را از جان هدف ساخته و تیغ بلا را بمغناطیس جهل بخود
کشیده و اگر اصحاب خرد و کیاست و ذکاء و فطنت این تجارب را امام سازند
فواتح و خواتم کارهای ایشان بمزید دوستکامی و غبطت مقرون باشد
و سعادت عاجل و آجل بروزگار ایشان متصل گردد .

(کیومرث)

کیومرث چون رقاب طاغیان و گردنکشان در ربقهٔ عهد و پیمان طوق عبودیت
و فرمان آورد و ریشهٔ بغی و عناد و شقاق و نفاق از بن بر انداخت جناح
انعام و افضال بر خواص و عوام بسط کند و بساط عدل و انصاف بر وضیع و شریف

بگسترد و در کشف ظلمات ظلم از متظلمان و قضاء حوائج محتاجان مبالغت نمود و بساط بأس و هیبت در سراسر کشور و حدود و ثغور مملکت مهیا و ممهد نمود و او بمزید بسطت ملک و کثرت سپاه و غلبهٔ قهر و نفاذ امر مخصوص بود و چون از حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور بپرداختی در شعاب شوامخ جبال مأوی ساختی و هوان اقامت در کوههای بلند و زوایای غارهای ژرف را بر عز سریر سلطنت و تکای چار بالش دولت رجحان و مزیت نهادی و بر لوح ضمیر و صفحهٔ خاطر معنی این بیت اثبات کردی

بسختی شود پخته مرد سفر   بآتش مصفی شود سیم و زر

و او را پسری بود با فراست و کیاست بسیار و دلیر و فرزانه موسوم به سیامک از مبدأ بلوغ که اقران او را هوای حطام و هوس جذب منافع دامنگیر آید و میل طبایع بلذات نفسانی و شهوات جسمانی بیشتر باشد گرد مزخرفات دنیای دنی بر دامن همت او ننشسته و از اوائل عهد کودکی و اوان ریعان عمر که داعی طلب لذات و متقاضی حصول شهوات تواند بود ذیل عصمتش بمناهی و افعال نکوهیده ملوث و آلوده نگشته و پدر هم در زمان دولت و روزگار پادشاهی خویش زمام مصالح امور در قبضهٔ اختیار و اقتدار او گذاشته خواست که خود از میانه

کرانه گیرد و باقی عمر بگوشهٔ عزلت نشیند و بتوشهٔ فراغت قناعت کند پس از استشارت و استخارت رؤسای کشور و لشکر را نزد خویش طلب داشت و گفت بدانید سیامک فرزند خلف و ولد صدق من و توش با قول من مطابق و فعلش با فعل من موافق است بارها بتجربه و امتحان کرده ام و مکرر بممارست و مواظبت و آزمایش و مراقبت دانسته که او در مصالح عباد و رای رزین و تدبیر متین دارد سرد و گرم ایام دیده و تلخ و شیرین روزگار بدفعه جام چشیده

(کسری انوشیروان)

ائمهٔ تاریخ آورده اند که ولادت کسری انوشیروان در شهر اسفراین از اعمال و مضافات نیشابور بود چون خاتم خسروی بنگین تمکین وی مزین و موشح گشت و گوشهٔ نشاذروان جلالش از اوج افلاک و قبهٔ سماک بگذشت همگی همت بر قمع قواعد ظلم و عدوان و قلع شجرهٔ بدعت و هدم بنیان بغی و طغیان مصروف و مقصور داشت و عرصهٔ عالم و فضای آفاق را از شمول عدل و وفور احسان روشن و مزین نمود همت بر نشر علوم و ترویج معارف مصروف نمود و علماء هر دیار از اقطار و اکناف جهان بدربار او رهسپار گردیدند و مورد عطوفت و افضال و انعام وی گردیدند وزارت خود را ببوزرجمهر حکیم

که بسر جریدهٔ افاضل عصر و حکماء دهر بود تفویض فرمود و در حفظ قوانین ملک و مصالح جمهور اعتماد و اطمینان کلّی بوفور دانش و حصافت عقل و ذکا و فطنت و خردمندی و کیاست وی نمود و او چنانکه از متانت حزم و رزانت عقل و رأی خویش متعارف و معهود شناخت روی بنظم مهام و انتظام امور خواص و عوام آورد و حدس و فراستی که در آن باب کمال شایستگی داشت ظاهر گردانید

نوشیروان چون از نظم و ترتیب کار ایران بپرداخت عنان عزیمت بجانب کشور روم معطوف داشت و با لشکری فراوان بدان نواحی رهسپار گردید سپاه روم را منهزم گردانید و خواستهٔ فراوان در حوزهٔ اختیار او آمد و قیصر ملتزم گردید که هرسال مبلغی بعنوان خراج بخزانهٔ او فرستد .

آورده اند که در عهد او توانگری بر فقیری طپانچهٔ زد و سرهنگی از دکانی طمع طعمهٔ کرد بفرمود تا هردو را سیاست کردند . بوزرجمهر در نهانی گفت عجب از عدل پادشاه که بهای لطمهٔ جانی و قصاص لطمهٔ انسانی فرمود . گفت من دو جانور درنده را بیجان کردم نه دو انسان را و این سخن از روی حقیقت مستند باصلی متقن است که معنی آدمیت اقامت است بر خیرات و عادت و سیرت سباع آزردن حیوانات

ملکی گر دلی بدست آری دیوی از خاطری بیازاری
بی‌سبب آنکه مردم آزارد بی‌سخن سگ به او شرف دارد

(رقم حکومت)

حضرت مالک الملک بیچون جلت عظمته و عظمت قدرته چون خواهد لطفی جامع کند و فیضی شایع ولات عدل بر عرصات ملک نگارد تا احکام عدالت در اقطار ولایت جاری کنند و اقسام نعم بر اصناف امم وارد آرند مقتضیات این حکمت موجب تمکن و استقرار ما در ساحات و صفحات آذربایجان شد ما نیز از بدایت حال که تشریف سعادت و اجلال داریم ابواب رأفت بر اقطاع مملکت گشوده و هر ناحیتی را عاطفتی فرموده و هر طایفه را راتبه داده از جمله والی اردمی و قبایل افشارند که در این دولت خصوص در این مدت همیشه بمال و جان و زر و سر خدمت کرده و در مجاهد و معارک از اشباه و نظایر پیش و بیش بوده اگرچه بحسب مراتب در هر وقت و هر حال از قبل ما تربیتی بسزا دیده در این سال فرخنده فال که در کار ایشان نظری مجدد فرمودیم معلوم و مشاهده شد که اشراف و اعالی و اصناف اهالی همه چون مجدب منتظر فیض باران و چون مجرم مترصد فضل و غفران آمده فیضی جدید خواهند

وعنایتی مدید علیهذا غصن شریف خلافت وفرع رفیع نبالت شاهزادهٔ آزادهٔ برادر نیک اختر پاک گوهر ملک قاسم میرزا که موجی از بحر افضال واوجی از چرخ اقبال وجلوهٔ از جمال مجد وشرف وباعثا یرا فشار چون نسبت گوهر وصدف است تکملةً للنعمة وتصفیةً للرّحمة باختیار فرمانروائی اُرومی وتوابع منصوب در امر ونهی وقبض وبسط ومنع واعطا رمختار ومأذون فرمودیم تا این لطف جلیل درحق آن ناحیه وایل سبب قوام عیش ونظام جیش ورفاه خلق ودوام عدل بوده برمایل معتدل آید وهر مختلف ممتزج گردد حوزهٔ ملک روضهٔ خلد برین شود ومذاق تلخ مزاج شیرین گیرد .

(رقم)

دبیر بی نظیر عطارد شان سحبان الدّورانی وصّاف الزّمانی وحید الدّهر فرید العصر میرزا عبد الوهّاب منشی الممالک بداند که چون فرط رأفت مقتضی ارقام ارقام عنایت ارتسام وکثرت عطوفت مستلزم صدور مناشیر مرحمت اختتام است لهذا پروانهٔ ملاطفت نشانه صادر میشود از قراری که آن عالیجاه بمقرّب الحضرة میرزا محمّد رقعهٔ نگاشته وبرخی فقرات درآن مندرج داشته بود جلوه گر عرصهٔ ظهور آمد که آن عالیجاه را از مراتب مکنونهٔ سرکار ما کماهی آگاه نیست وکماهو

حقۂ مستحضر بر مراحم غیر متناهی ما بی نواب مارا اعتقاد آن بود که او بر حسب تصفیه و تجلیۂ خاطر از حقایق مکنونہ خبیر است و بواسطۂ تحلیۂ بفضایل و تخلیۂ از رذایل در عالم مکاشفه واقف ما فی الضمیر آن بود که خاطر عالی علی التظاهر اصدار ارقام را که عرف آداب ظاهر پرستان است وافی نبود و در نظر انور الکنفا بهمان اشفاق معنویه و الطاف باطنیه کافی مینمود اکنون در تحریر و تقریر دستگیر آمد که آن عالیجاه فوق الغایه ازین مراتب غافل است و باقصی الغایه از آن مرحله ذاهل معلوم است که هنوز در تیه غفلت بی سپار است و در قید حیرت گرفتار اشفاق کاملۂ ما دربارۂ آن عالیجاه از غایت ظهور در حجاب مستور است و این نور کضوء القمر و شعاع الشمس محیط نزدیک و دور

چشم تو خود لایق دیدار نیست ورنه جائی نیست کاین انوار نیست
سعی کن تا دیده ات بینا شود لایق دیدار لطف ما شود

از آن طرف مراتب فدویت و رقیت معنوی آن عالیجاه بس ظاهر تر از اعیان صوریه بر خاطر عاطر عیان است و اثبات آن مستغنی از برهان الطاف بهیه را دربارۂ خود فوق الغایه و اعطاف علیه را نسبت بخویش باعلی النهایه داشته مدعوات و مدعیات را عرض و انجاحش بر همت عنایت فرض دارند والسلام .

(رقعه)

جناب شوکت و حشمت و جلالتماب دولت و عظمت و نبالت ایاب مجدت و نجدت و نباهت نصاب سلالهٔ دودمان سلطنت و شهریاری خلاصهٔ خاندان ملکت و تاجداری فرزند مقام باحتشام فیروزالدین میرزا بتواتر الطاف الٰهی مؤید و منصور و بترادف اعطاف پادشاهی مبتهج و مسرور بوده معلوم رأی صداقت اقتضایش باد که صحیفهٔ آداب صداقت و وثیقهٔ آثار عقیدت آنجناب مشحون مراسم یکتادلی و مقرون مراتب یکجهتی در بزم حضور و انجمن انجم ظهور منظور الطاف تلطفات کامل و مشهود مدارج مصافات آنجناب موجب مزید توجهات خاطر مهرشامل آمد فصولی که در حسن صداقت و صدق عقیدت پرداخته و از مراسم دولتخواهی و یکجهتی تمهیدی ساخته حقیقت معلوم و معلوم است که مارعایت ابتنا این مراتب مزبور ملحوظ انظار عاطفت ملزوم است درینوقت که فدوی دولتخواه معتمدالدوله العلیه بجهة قرار مهمات خراسان و مناظم امور آنسامان روانه گردیده تفصیل مکنونات التفات خاطر ملاطفت فرجام و منظورات اقدس را در مناظم مقاصد آن فرزند مقام باحتشام مذکور خواهد نمود و آنجناب کماکان در طریق یکتادلی و هواخواهی ثابت و از شمول تلطفات خاطر اقدس متقرون استظها

بینهایت بود و اغلب اوقات بذرایع مصادقت نکات شارح مجاری اوضاع وحالات بوده مطالب و مقاصد را با ولیای دولت قاهره اعلان نما در اشاعت اسعاف مدارج توجهات خاطر مهر اتصاف ظاهر آید باقی والسلام

(حکایت)

شنیدم که صاحب اقبالی بود از خسروان فارس که خصایص عدل و احسان بر وفور دین و عقل او برهانی واضح بود پادشاهی پیش بین و نیکو آیین و نیک اندیش و دادگستر و دانش پرور یک روز بفرمود تا جشنی بساختند و اصناف خلق را از اوساط و اطراف مملکت شهری و لشکری خواص و عوام عالم و جاهل صالح و طالح جمله را در صحرائی بیک مجمع جمع آوردند و هریک را مقامی معلوم و رتبتی مقدر کردند و همه را علی اختلاف الطبقات صف در صف بنشاندند و هرچه مشتهای طبع و منتهای آرزو بود از الوان ابا ها بساختند و چندان اطعمهٔ خوش مذاق و اشربهٔ خوشگوار ترتیب و ترکیب کردند و در ظروف لطیف و اوانی نظیف پیش آوردند که اکواب و اباریق شرابخانهٔ خلد را رشک آمد چندان بساط بر بساط و سماط در سماط بگستردند که زلالی مفروش وزرابی مبثوث را از صحرهٔ و صفّهٔ مهمانسرای فردوس بر آن حسد فنه و دو خوانی

که گوش شنوندگان مثل آن نشنیده بود و چشم بینندگان نظیر آن ندیده بنهادند
واز اهل دیوان طایفهٔ گماشتگان ملک و دولت از بهر عرض مظالم زیر خوان
بنشستند تا جزای عمل هریک براندازهٔ رسوم و حدود شرع میدادند و بر قانون
عُرف با هریک خطابی لبزا میکردند خسرو در صدر مسند شاهی نشست و مثال داد
تا منادی مجمع برآمد که ای حاضران حضرت جمله دیدهٔ بصیرت بگشایید و هریک
از اهل خوان و حاضران دیوان در مرتبهٔ فرودست خویش نگرید و درجهٔ
آدنی بینید و نظر بر اعلی منهید تا هرکه دیگری را دون مرتبهٔ خویش بیند
برآنچه دارد خرسندی نماید و شکر ایزدی بر مقام خویش بگذارد تا جملهٔ خلایق
بچشم اعتبار علو درجهٔ خویش و نزول منزلت دیگران مطالبه کردند تا بآخرین
صف که موضع اهل ظلامات بود از آن طوایف نیز هرکه در معرض عتابی و مجرد
خطابی بود در آنکس نگاه کرد که سزا و از زجر و تعزیر آمد و او در حال آنکس
که بمثله و امثال آن نکال و عقوبت گرفتار بود و آنکه بعقوبتی چنین گرفتار شد حال
کسانی میدید عوذ باالله که ایشان را صلب میکردند و گردن میزدند و
انواع سیاستها برایشان میراندند واین عادت از آن عهد ملوک
پارس را معهود شده است واین قاعده مستمر مانده .

کتابت امیر علیشیر که بخواجه افضل الدین محمد و خواجه عبدالله مروارید نوشته

برادر ارجمند خواجه افضل الدین محمد و فرزند دلبند خواجه بهار الدین عبدالله
سلمهما الله را بعد از سلام مشتاقانه اعلام آنکه بشر بحب ریاست مفطور است و مجبول
و نفس بی اختیار و شعور این کس بکسب این مطلوب مشغول خاصیت جاه غفلت
افزاییست والتفات باده کارشکن هوش ربائی خلایق را با چنین کس کار بسیار
و چنین کسرا با هوش بودن بسیار دشوار اگر کاهی خود را بمدد عقل و دوراندیش بجا
آرد اما مستی این باده بحالش نگذارد و در آن مستیش کی بخاطر آید که فلک مستقیم
غدار است و خالق فلک حاکم عدالت شعار اقتدار و جاهش را بقائی نیست و
عمرش را وفائی نه دشمنان از فضایح او در خنده و دوستان از فضایح او
شرمنده آشنایان از آن ناخوشیها متأثر و بیگانگان از این دیوانه وشیها متعجب
و متحیر پس نفس سلیم و عقل مستقیم باید که در آن مستیها خود را بخود نسازد و خود را بی
و خودپرستی نیندازد و بحال درماندگان مظلوم باید پردازد و این نادان بیسر و سامان را
شمه از این حالات بر سر گذشته و از هیچیک آگاه و بهره مند نگشته و این دم

بر تقصیرات خود آگاه گردیده چه فایده که دور قهار افلاک در نوردیده نه از آه کشیدن فایده و نه از اشک حسرت فشاندن نتیجه

(**بیت**)

تا توانستم ندانستم چه سود   چونکه دانستم توانستم نبود

ایشان را که حق سبحانه و تعالی این دولت و جاه کرامت فرموده سعادت تقرب شاه عنایت نموده التماس آنست که اوقات خود را بغرور و غفلت نگذرانند و خسران دنیا و آخرت روا ندارند و عجزه و زیر دستان را بشفقت و دلخوشی بنوازند و کار خاکساران بسازند و بسخن درشت دل درویشان را نخراشند و بالفاظ ملایم مرهم جراحت ایشان باشند و از دست نفس و شیطان ایمن ننشینند و صدمات ملک الموت را از خود دور نبینند و در همه کار اخلاص و راستی پیشه کنند و از جزای عمل بد و شرمساری و هیبت روز قیامت اندیشه نمایند و هیچگاه از ترس حق تعالی غافل نباشند و هیچوقت از ملازمت سایهٔ حق بیگانه وار غافل نگردند و از سخن راست که صلاح دولت بادشاه و رعایا در آن باشد نترسند و بگویند که اگر اجر و عوض در دنیا نرسد در روز قیامت از حق تعالی بجویند آنچه بواسطه بدکرداری بابنای جنس رسد فراموش نکنند و خود را

عیاذاً باللہ از شراب غرور مست و بخود دلساز ند و بجہت مصلحت دنیوی باکدیگر نستیزند و چون نفس بر اشتعال رسید در پناه صبر و تحمل گریزند و تا مصلحت پادشاه باشد مصلحت خود نگیرند و بملایمت بعرض رسانند و بتوفیق الٰہی از آن مقام گذرانند و با خردان طریق شفقت و با ہمگنان مدارا و موافقت و با بزرگان تعظیم و حرمت مرعی دارند والسّلام علیٰ مَن اتبع الہُدیٰ ۔

(رقعہ)

جناب قدسی القاب محامد نصاب معارف انتساب را حفظ خدا از سہام کید اعدا حافظ و حارس بوده مکشوف رای معارف پیرا باد کہ اگرچہ بنصوص باہرات و اخبار زاہرات علمای اعلام را عموماً تخلّق باخلاق انبیای عظام و تأسّی باوصاف اولیای کرام از لوازم صفات و خصوصاً آنجناب را بمشاہدۂ و معاینت استلزام سنن شریعت و اجتہاد در ملزومات مناظم ملت عادیٰ مستلزم ذات افتاده پیوستہ در مجاری اجرای اوامر دین جرمی و بامضای قضایای شرع مبین از اغضا و اغماض بری بوده اند در طریق تقدیم مراضی حق اقدام بر ہمراہان مقدم داشتہ و در تحصیل مثوبات بر مثوبات اعمال و افعال نامی احتراز گذاشتہ اند ولیکن در این نہضت مسعود و عزیمت شریعت مورود

اقدام و اهتمامی در مدارج غیرت ملت ظاهر کرده اند که همگان را مایهٔ عبرت آمد و در مراحل صداقت دولت جد و اجتهادی معمول داشته اند که ما را موجب حصول خجالت گردید متاعب کامله را بصرف طبع در رضای خود متحمل و مشاق مشکله را بی داعیهٔ تکلیف متکفل شده اند در این وقت که عزیمت بی تکلیف ایشان معروض و معلوم گشت از روی حقیقت بر حسن اعتقاد و کمال اعتماد بمراسم دینداری و صداقت شعاری آنجناب افزود و در این راه که از جانب همایون ما تمهید تقدمهٔ معذرتی در محاذات اینگونه اقدامات نرفته خجلتی تازه روی نمود در تقاضای که از مقام اردوی معلی عنان تکاور التفات بمیل ملاقات علمای عظام بجانب قصبهٔ اهر معطوف افتاد در آنجا عالیجناب فضایل مآب نتیجة الفضلاء و المجتهدین ملا محمد و دیگر اصحاب آنجناب مستعد حضور بزم سعادت انتما و شمول لطف بحد و انتها گردیدند جای آنجناب را در مجمع ایشان خالی نمودیم و بر محاسن اجتهادات آنجناب مزید استحسان افزودیم معلوم است که ایشان را اجر مثوبات فرائض ملت زیاده معلوم و ما را حقوق اصدقاء دولت بقدر مرتبهٔ صداقت منظور خاطر ملاطفت مرقوم میباشد انشاء الله مجازات آن از جانب مؤسس ملت بیضا و دارای دولت عظمی مبذول و معمول خواهد افتاد

مقاصدی که آنجناب سعادت مآب را باشد در طی رسایل صادقانه اعلان دارند تا در تقدیم اشارت علیه رود باقی ایام سعادت فرجام افاضت تسلیم باد

(خصال پادشاهان)

حکیمان گفته اند پادشاه باید که از پنج خصلت بپرهیزد یکی دروغ چه اگر آن عادت از وی بشناسند بوعده وعطای او خرسند نشوند واز وعید وعقاب او نترسند دوم بخل چه اگر بدین خلق مشهور شود مردم طمع از خیر او ببرند وکس او را نصیحت نکند وملک بی نصیحت نتوان داشت سوم تیزی وسرعت خشم چه اگر بدین سیرت مذکور گردد رعیت احوال خویش ومصالح ولایت باوی نگویند واز بوادر غضب او احتراز نمایند فساد ولایت وهلاک رعیت در آن باشد .

چهارم حسد وآنچه نخواهد که زیر دستان او را نیک باشد چه اگر این خلق سنت گیرد عنان عطا از ایشان کشیده دارد واین معنی موجب دلماندگی زیردستان شود ودر آن اختلال احوال مملکت باشد پنجم جبن وضعف دل چه اگر این سیرت از وی شایع شود دشمنان دلیر شوند وطمع در ولایت کنند وآئین اخلاق پادشاه آنست که مواد احسان وامداد عواطف او در حق طبقات رعیت ولشکری بر قدر منصب ومنزلت هریکی از ایشان باشد وصنایع او بر حسب ودین

مقصود باشد امیر منصور نوح سامانی بسیار بیرون آمدی و بر نشستی روزی وزیر او ابوجعفر او را گفت ای ملک نقاب حشمت را بسیار از آفتاب جمال بر مدار چه اگر حق تعالی دیده ها را ظاهر بودی هرگز او را چنین که میترسند نترسیدندی بعد از آن هر روز یک نوبت بار دادی .

(ذکر حال سیستان)

خلف بن احمد پادشاه سیستان بود در شهور سنهٔ اربع و خمسین و ثلثمائه بسیج حج کرد و خلافت خویش و آن اعمال بطاهر بن حسین داد که خویش او بود در غیبت او طاهر لشکر خلف را بفریفت و قلاع و خزائن او با دست گرفت و در پادشاهی سیستان طمع مستحکم کرد و چون خلف بازگشت مملکت خویش شوریده یافت و راه وصول بمقر خویش بسته دید بمنصور بن نوح سامانی التجا کرد و از او مدد خواست تا بمعاونت و تقویت او ملک را از تشبث طاهر مستخلص گرداند منصور التماس او با جابت مقرون داشت و جمعی را از حشم خویش بر صوب سیستان در صحبت او روان کرد تا او را بولایت خویش رسانند و دفع منازع و معارض او کنند طاهر چون از مدد لشکر منصور خبر یافت ولایت باز گذاشت و باسفزار مقیم شد تا خلف در دار الملک خویش تمکن گشت و اعوان و انصار را

که از حضرت منصور آمده بودند از سر استغنا باز گردانید پس ناگاه طاهر بر
او تاخت داد و او را شکسته و منهزم بجانب بادغیس انداخت خلف دیگر بار از سر
اضطرار روی بحضرت منصور نهاد و بدو پناهید و در استعانت و استمداد
تضرع بسیار نمود و منصور مقدم او مکرم داشت و در اکرام و اعزاز و اعتنای
مهمات او مبالغت تمام واجب دید و لشکری جرار بکفایت مهم او نامزد کرد
و چون خلف با آن لشکر بشهر سیستان آمد طاهر وفات یافته بود و حسین پسر او
در مخالفت خلف قائم مقام پدر شد و معاندت آغاز کرد و بحصنی از حصون سیستان
استظهار و اعتضاد ساخته خلف او را در حصار گرفت و کرات در میان فریقین
محاربت و مناصبت رفت و خلقی بسیار از لشکر حسین در آن مصاف و معرکه بقتل
آمدند و حسین بن طاهر از سر اضطرار بحضرت منصور کس فرستاد و از سمت عصیان
تفادی جست و بطاعت و بندگی تظاهر نمود و التماس کرد تا او را بحضرت راه
دهد و از تعرض جماعت محاصران ایمن گرداند تا بخدمت بارگاه مستسعد شود
و شرف دستبوس حاصل کند منصور عذر او در قبول داشت و بارسال و ایصال
او بحضرت مثال داد . خلف در ممالک خویش متمکن شد و نفاذ حکم او در نواحی
سیستان بقاعدهٔ معهود و رسم مألوف باز رفت .

(حکمت و نصیحت)

حکما گفته اند هرکه با پادشاه با حزم دانا کار از غدر و نصرت ایمن باشد و از دهشت هزیمت فارغ مخاصمت اختیار کند مرگ را بجد و حیلت بخویشتن راه داده باشد و زندگانی را بوحشت از پیش رانده خاصه ملکی که از دقایق و غوامض مهمات هیچ چیز بر وی پوشیده نگردد و موضع شتاب و درنگ و درشتی و نرمی و خشم و رضا اندران بر وی مشتبه نشود و مصالح امروز و فردا و مناظم حال و مآل در فاتحت کارها میشناسد و وجوه تدارک آن می بیند هیچوقت نه جانب حلم و استمالت نامرعی دارد و نه ناموس باس و سیاست را مهمل گذارد و امروز هیچ پادشاه را در حفظ ممالک و ضبط مسالک آن اثر نیست که پیش حزم و عزم ملک میسر میشود و در تربیت خدمتگاران و اصطناع مردمان چندین لطائف عواطف و بدایع عوارف بجای تواند آورد که معتمدین دولت و هدایت و سعادت را آن ملک میسر باید و مثلا نفس عزیز و جان شیرین فدای بندگان میکند و گفته اند اگر دو تن در طلب مهمی ایستند مظفر آنکس شود که بمروت مخصوص است و اگر در مروت برابر باشند آنکه صاحب عزیمت باشد و اگر در آن مساواتی افتد آنکه یار و معین بسیار دارد و اگر در آن تفاوتی

آنکه بسعادت بخت و قوت ذات راجح است

(بیت)

پیش سپاه تست ز بخت تو پیش رو | بر بام ملک تست ز عدل تو پاسبان

(سلطان محمود و امیر اسمعیل برادرش)

امیر سیف الدوله برادر را با مان داستظهار بعهود و مواثیق از قلعه فرود آورد و کلید های خزائن و دفائن ازاو بستد و ذخائر و دفائن قلعه متصرف گرفت و حال لشکر و وهنی که حادث شده بود بصلاح باز آورد و معتمدان و عمال خویش را بغزنه بر سر معاملات کرد و شحنهٔ قاهر بحفظ و حراست آن بقعه باز داشت و با لشکری جرار ببلخ آمد و صورت حال و فتح نامه دار و فراغ از مهم برادر و معاودت بخراسان را در کنف اقبال بحضرت بخارا انها کرد و پیغام داد که اگر پدر که حامی ملک و حارس دولت بود از جهان فانی بعالم جاودانی تحول کرد ما در خدمت تخت و اقامت رسم عبودیت قائم مقام پدریم و بقضای و سوابق حقوق خدمت ملک نوح و لواحق امیر ابو الحارث که سلالهٔ ملک و وارث تاج و تخت اوست ایستاده ایم و کمر خدمت بسته امیر ابو الحارث سید ابو الحسن علوی همدانی را بدو فرستاد و در تهنیت قدوم دست او مثالی اصدار کرد

و در باب نیشابور و ارباب نیشابور و زعامت جیوش از سر تلطف و تألف سخن
راند و گفت بکوتزون بنده دولت است و متوسل بحقوق قدیم و بی حدوث
سببی و داعیه عذری بعزل او مثال دادن و نان او قطع کردن از
مراسم سروری و حق گذاری دور باشد .

(حکایت قبّره و پادشاه)

ملک گفت میان دوستان احقاد و ضغائن بسیار حادث شود چه امکان جهانیان
از بسته گردانیدن راه آزار و خصومت قاصر است و هر که بزیور عقل آراسته تر
باشد و بزینت خرد متحلی تر بمیرانیدن آن حرص نماید و از احیای آن تجنب لازم
شمرد . قبّره گفت من سرد و گرم روزگار چشیده ام و عمر در نظارهٔ
مهره بازی چرخ بپایان رسانیده و از ذخایر تجربت و ممارست استظهاری
وافر حاصل آورده و بتحقیق بشناخته که هر که بر پشت کرهٔ خاک دست خویش
مطلق دید دل او چون سر چوگان بر همگنان کج شود و بر اطلاق فرق مردی
و مروت را زیر قدم بسپرد و آنچه بر لفظ ملک میرود عین صدق است
امّا در مذهب خرد قبول عذر از ارباب حقد محظور است و طلب صلح
و صحابت عداوت حرام زیرا که در آن خطری بزرگ است .

تا حریف ظریف و کعبتین راست و مجاهز این نباشد در آن شروع نتوان پیوست
و پوشیده نماند که خصم موجبات وحشت فرونگذارد و از ترصد فرصت مکافات
آن اعراض نماید و بسیار دشمنانند که بقوت و زور بدیشان دست نتوان
یافت و بحیله و مکر در قبضهٔ قدرت و چنگال نقمت توان کشید چنانکه میل و حیلی
بتوانست اهلی در دام افتد ملک گفت مرد کریم الیف را در فراق نیفکند
و بهر بدگمانی انقطاع دوستی و برادری روا ندارد و معرفت قدیم و صحبت
مستقیم را بمجرد ظن ضایع و بی ثمرت نگرداند اگرچه در آن خطر نفس و مخافت
جان باشد و این خلق در حقیر قدر و خسیس منزلت از جانوران هم
یافته می شود .

(رقعه)

سطورات آنجناب بنظر اصابت اثر رسید و چون وصول مکاتبات تقاعد
مشهور بدلی از حصول ملاقات میتواند شد خاطر مهر مظاهر را که در هوای شوق
دیدار بود زاید الوصف مسرور و مبتهج ساخت سابقاً در باب متقرب الخاقان
امین الدوله اظهاری کرده بودند و بروفق خواهش آنجناب مقرر شد که اگر مصلحت
خود را در تقلد اشغال دنیوی میداند باستانهٔ اقدس شتابد و اگر با قتضای

سن و التزام تشرّع راغب اعمال اخروی است بعتبات عالیات عرش درجات عازم شود و در هر حال بعد از فضل خدا بواسطهٔ آنجناب در کنف رأفت و توجه ما باشد لیکن بعد از آنطور توسط آنجناب و اینگونه تفقد ما چندی گذشت که هیچیک از این دو کار اقدام نکرده و در میان دنیا و آخرت معطل بود و بتواتر و شیاع رسید که در اینطرف مدت بیکار نبوده و لی سبب تعطیل جایز نداشته بر آنجناب مستطاب بهتر معلوم است که تا حال چه مبلغ مال مردم در اصفهان تلف شده و چقدر دماء نفوس در داخل و خارج آن ولایت بر باد فنا رفته اگر سخن مردم در حق او صدق است واجب است که از آن ولایت اعراض کند و اگر مبنی بر اغراض است چه لازم است که در میان دار الخلافه و فارس بنشیند و غرض سهام تهمت گردد بالجمله باز آنچه در باب مصلحت مملکت و آسودگی او بخاطر فاتر میرسد همین است که یا بخدمت ما در طهران و یا بطاعت خدا در عتبات بپردازد و تازه داست یکی از این دو کار اقدام کند و در هر صورت آنجناب مأذون است که بوکالت نواب همایون ما شار الیه را اطمینان دهد اما هرگاه از این مصلحت دید ما که محض خیرخواهی خلق و رأفت در بارهٔ اوست تخلف کند از آنجناب خواهش داریم که او را در جوار خود

راه ندهد و من بعد هر گونه خواهشی که باشد اظهار کند معتقدانه در انجام آن اهتمام برایم

(رقم حکومت)

آنکه صانع کریم و حاکم حکیم باقتضای رحمت واسعه و حکمت ساطعه ملک شهود را بفیض وجود تزیین داده و دست اقتدار ما را ببسط عدل و احسان و قبض جور و عدوان گشاده بشکرانه این نعم و آلای بینها دهیم والا داشته ایم که بساط عدل و انصاف در اطراف و اکناف گشاده داریم هر ملکی را حاکم عادل و عاقل و ناظم کافل و کامل برگماریم نور احسان بر نوع انسان باهر و آیات عنایت بر ساحت هر ولایت ظاهر سازیم عالیجاه مجدت و نجدت همراه صداقت و ارادت آگاه عمدة الخوانین العظام کریم خان که در سفر و حضر معروض خطب و خطر ملتزم رکاب نصرت اثر بوده حسن خدمت و صدق نیت و کمال فراست و فروسیت و مراتب عدالت و عبودیتش مشهود خاطر اشرف گشته در افتتاح سال فرخنده فال قوی ئیل خیریت تحویل حکومت تومان نخجوان را بعهده کفالت و کفایت او موکول فرمودیم که بدقت تمام بنظم مهام و آبادی ولایت مشغول شده با رعیت بعدل و انصاف رفتار نماید و از جور و اعتساف بر کنار باشد و حوزه آن مملکت را از تفرق مصون و مأمون و ایل و رعیت را

بفیض عاطفت و وصول مکرمت مستمال و ممنون سازد و بلده و نواحی را بیشتر از پیشتر بحلیهٔ آبادی درآورد.

(رقم تیول و یاشیگری)

آنکه مهندس نظام قدر و محاسب مهام بشر که طاق نه رواق گردون بی قائمه و ستون افراشته و تدبیر مصالح املاک بتدویر دوایر افلاک مقرر داشته ذات اشرف ما را واسطهٔ نظم دین و دولت و رابطهٔ جمع شرع و کشور گردانیده و ضبط ثغور اسلام و جبر کسور انام را بعهدهٔ اهتمام ما سپرده بر ذمت همت ما بحکم شرع مطاع و فرمان واجب الاتباع تمهید نظامی رایق و تجدید قراری لایق که موجب رضای خالق و عصام خلایق شود لازم آمد تا مقلدان شریعت غرا و متقلدان سیف غزا در اجتهاد آداب جهاد مستبد و بر مقابلهٔ و مقاتلهٔ اعدای دین مستعد گشته شوکت اسلام از صدمت خصام مضمون و حوزهٔ ملک از مداخلت شرک مصون آید فعلیهذا هر که رموز معالت درسوم جدال را بقانون نظام متین و آئین دین مبین بهتر و برتر داند و آداب شرط جهاد و دفاع و ضبط بلاد و بقاع را بطرح وطرز سدید مزاد بجا آید و آرد فزون از حد و حساب منظور نظر عاطفت نصاب آید عالیجاه فطانت

و فراست انباه سلالة السادات العظام میرزا جعفر مهندس که در بدایت جوانی حسب الاشاره بتحصیل هندسی و ریاضی و تکمیل آداب نظام بمملکت انگلیس مامور شد پس از مدتی که حصول علم مامور به را حائز بحضور باهر النور ما فائز گشت او را در علم و عمل بروجه اتم و اکمل آزمودیم فی الحقیقه در حساب و هندسه و فنون ریاضی و تعیین قلعه و سنگر و ترتیب لشکر و معسکر کامل و ماهر بود و ذهن وقادش و فکر نقادش در حل اشکال ریاضی بر مفترعات اقلیدس و مخترعات بطلمیوس غالب و قاهر در ازای این حسن تعلم بر همگنان بتقدم یافته مهندسین سرکار اشرف را باشی و خدمات شایسته ازو ناشی گشته مقرر داشتیم از این حسن تعلیم مستوجب مزید احسان و تکریم آید متوجهات قریه فلان را در هذه السنه فلان بموجب تفصیل به تیول ابدی و سیورغال سرمدی عنایت فرمودیم .

(جواب نامه امیر تیمور)

بر ارباب ملک و ریاست و اصحاب عقل و فراست معین و مبرهن است که ایزد جلت کبریاؤه بکمال قدرت خویش طوائف انسان را از راه بشریت در خلقت بر یک صفت و صورت آفریده است و اعالی با موالی یکسان است و ادانی با اعلی در یک میزان و تفاوتی و تمایزی که حاصل است جز عطیه فضل

رب الارباب و هدیهٔ لطف مسبب الاسباب نعمت غنا و ثروت و فقر و فاقت و
عطیت و عیلت از عوارضاتند جهت ابتلا و امتحان و محک عیار همگنان تا
هریک در حالتی که باشند قدم بر جادهٔ عبودیت راسخ و استوار دارند و
اوامر و نواهی او را امتثال نمایند فقیر از شدت فقر و غنی از مکنت و غنا
نغزیده وظایف شکر و سپاس بتقدیم رسانند و عین فرض عباد آنکه
نقد دولت و نعمت واهب العطایا دانسته در مقام تذلل و تخشع فرود
آمده قدم در دایرهٔ طغیان و عصیان ننهند و در بندگان خدای تعالی
بنظر حقارت ننگرند و چون بر خبر این اسرار ربانی واقف شنا باهیچ آفریده را
کم از خود نبینند و بر قوت و سطوت جسمانی که مدار آن جز بر یک نفس بیش
نیست اعتماد ننمایند و از آزار مسلمانان که برادران دینی اند احتراز و اجتناب
واجب دانند تا در آئینهٔ اعمال جز چهرهٔ نیکنامی نبینند و از دوحهٔ اقبال
جز میوهٔ کامرانی نچینند این مقدمات مبنی است بجواب مکتوبی که امیر تیمور
نوشته و آن مبنی است از سفاهت بسیار و نخوت بیشمار و کلمات
ناپسندیده و عبارات نااندیشیده که مطلقا دعوی ربوبیت کرده هر شخصی که
بصفات اوله نطفة و آخره جیفة موصوف باشد و هر روز دو نوبت با کل

وشرب محتاج چگونه اضافت مغفرت واحسان وعفو ورضوان بانفس ضعیف خود که محل زلل ونسیان وقابل نقصان است کرده واز جناب ما وحضرت مستقر عزت وجلال ما سخن گوید.

(شمس المعالی)

شمس المعالی با خصایص مناقب ونفاذ بصیرت او در مصایر عواقب از تندخوی وسایس بود واز خشونت سطوت ومرارت کاس بأس او هیچکس ایمن نبودی اگرچه قاعدهٔ حلمش آیین گران سنگی کوه داشت بارقهٔ تیغش درس سبکباری بر برق خوانده بود واگرچه در رزانت وقار طود اشم بود لطمهٔ موج خشم او از بحر خضم حکایت میکرد بکمتر زلهٔ عقوبات عنیف کردی وازاراقت دماء باک نداشتی وتادیب وتعریک او جز بحد شمشیر قاطع وسنان ساطع نبودی وحبس او جز مطمورهٔ لحد نداشتی وازین سبب خلقی از دست او بفغان رسیدند ودلها برمید وسینه ها بحقد او آغشته شد وهر آینه تقدیم ابواب قتل وتنکیل بر سوابق زلات وبوادر عثرات موجب اجتیاح واستهلاک باشد چه عصمت از خطا وخطل جز انبیاء را نیست وفوائت ارواح را تدارک نباشد ونفوس تالفه را بدل صورت نبندد ونعیم که حاجب او بود مردی مسلم الصدر

وبی غائله بود وازجملهٔ خدم وحشم او بسلامت جانب موصوف ومعروف واسترابادوضبط اموال واعمال آن خطه بدو سپرده بود نسبت اختزالی بدو کردند بقتل او فرمان داد واو دراظهار برائت ساحت فریاد میکرد وچندان زمان مهلت میخواست که ازآن حوالت استکشاف افتد وبعد ازتصحیح واقامت بینت آن سیاست بامضا رساند مبذول نداشت وبسبب قتل او نفرت لشکر زیادت شد وهمه دل برخلع ربقهٔ طاعت او نهادند ومجاهرت بکلمهٔ عصیان واستخلاص نفوس ازمعرت خشونت او قرار دادند .

(ابوالقاسم سیمجور)

ابوالقاسم سیمجور بعدازمفارقت ابوعلی درگوشهٔ عزلت گزید تارایت ناصرالدین بجاکستر رسید روی بخدمت نهاد وبمتابعت رایت او استسعاد جست وناصرالدین اورا بتمکین تمام قبول کرد وبراکرام مقدم وایجاب حق وفادت او توفر نمود وبملک نامهٔ فرستاد ودرحق او سخن گفت وولایت قهستان که اقطاع سیمجوریان بود ازبهر او بخواست ملک این التماس را باسعاف قبول مقترن داشت ومنشور ولایت قهستان بدو فرستاد مضاف باتشریفات وخلعتهای ثمین وگرانمایه وخدمت اورا بنظر قبول

و موقع رضا و خشنودی منوط گردانید و بفراغ خاطر و طمأنینت دل قرار گرفت تا آنوقت که ناصرالدین روی بمدافعه و مخالفت ایلک خان آورد شالی با ستدهای اور وانه کرد و او را بموافقت جمع و مظاهرت قوم نصرت دعوت ملک و مغالبت خصم دولت خواند و او از سر سوء ظن و مخافت آفت عاقبت و هراس و خامت خاتمت و قرب عهد حادثه برآمد عذری نهاد و بعلتی تمسک و توسل جست و از اجابت آن دعوت تخلف نمود و طریق غدر و زرق پیش گرفت عاقبت دانست که مخالفت حکم او و امتناع و اباء از موافقت جماعت عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد بعصیان مجاهرت گرد و بحکم آنکه عرصهٔ خراسان خالی یافت به نیشابور رفت و دست بفساد و تباهی و مصادرات عمال و ضبط اموال و تخریب و هدم بلاد و تعذیب عباد برآورد .

(حفظ صحت روح)

چون نفس خیر و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل صلاح و فلاح راغب و باقتناء علوم حقیقی و معارف یقینی مولع واجب بود بر صاحبش اهتمام باموری که مستدعی محافظت این شرایط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت

بدن در طلب استعمال ملائم مزاج بود قانون حفظ صحت نفس ایثار معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در خصال مزبور با او مشاکل و مشارک باشد چه هیچ چیز را تأثیر در نفس زیاده از تأثیر جلیس و خلیط نبود و همچنین احتراز از مؤانست و مجالست و محاورت کسانی که بدین مناقب متحلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند گروهی که بمسخرگی و مداعبت و مزاح شهرت یافته باشند یا همت باصابت قبایح شهوات و فضایح و شنایع اعمال و فواحش لذات مصروف و مقصور گردانند چه تجنب از این طایفه حفظ صحت را مهترین شرطی و واجب ترین چیزی بود و همچنانکه از مخالطت ایشان حذر واجب بود از اصغاء احادیث و حکایات و اسمار و استماع اخبار و محاورات و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و محافل ایشان تحرز واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع یک خبر نادر یا از روایت یک بیت در آن شیوه چندان وسخ و خبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر آن جز بروزگار دراز و معالجات دشوار میسور نگردد و بسیار شود که امثال آن حال سبب فساد فاضلان متبرز و مادهٔ غوایت عالمان مستبصر شده تا بجوانان مستعد و متعلمان مسترشد چه رسد .

(حفظ صحت نفس)

محبت لذات بدنی و شوق راحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است از جهت نقصانانی که بحسب جبلّت اوّل در او مفطور شده است و اگر نه سبب زمام عقل و قید حکمت بودی کافهٔ نوع انسان باین بلا مبتلی شدندی و اقتضاء افاضل و قناعت سعداء و اماثل بر مقدار ضروری منتشی نگشتی و باید دانست که مؤانست دوستان حقیقی و مخالطت با یاران موافق در مزاج مستعذب و حکایت محمود که مستدعی لذّت باشد مباح و مرخّص بود بر وجهی که مقدار آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسّط بدرجهٔ اسراف و تبذیر یا بمرتبهٔ نقصان نینجامیده بود تا داخل نباشد در آنچه از آن احتراز فرموده‌ایم چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی بجانب افراط که بسمت مجون و دو صمت خلاعت و فسق موسوم و دیگری بجانب تفریط که بتعریف عبوست و تندخوئی معروف و مذموم و مرتبهٔ وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود ببشاشت و طلاقت و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این رتبه مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظایف اعمال حمیده بود و این معنی بجای ریاضت بدنی است در طب جسمانی و مبالغه اطبّای نفس در

تعظیم امر این ریاضت از مبالغهٔ اطبای بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد
چون از مواظبت نظر معطل شود از فکر در حقایق و خوض در معانی اعراض
کند بله و بلادت گراید و مواد خیرات عالم قدس از او منقطع شود و چون از جلیهٔ
عمل عاطل گردد بهلاکت نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ
از صورت انسانی و رجوع بمرتبهٔ بهائم است .

(رقم حکومت)

بعد از آنکه از طرف اشرف همایون مهم خطیر پاسداری ثغور آذربایجان بعهدهٔ
اهتمام ما رجوع شد و بیمن توجه و التفات روزافزون نظامی درخور وسع
و قدرت یافت چند ولایت دیگر از ممالک عراق ضمیمهٔ ایالت و تتمهٔ جلالت ما
گردید که یکی از آنها دارالدوله کرمانشاهان بود و چون ولایت مزبور موطن
اولاد و اعقاب شاهزادهٔ مغفور و مجمع معاشر ایلات و احشام و سرحد
عراقین اعراب و اعجام است وظیفه و رسم چاکری ما آن شد که مزید جهد
و اهتمام در مراتب انضباط و انتظام آنجا مبذول داریم و نظر توجه
و التفات بر تربیت اخلاف عظام برادر رضوان مقام کاریم بناءً علی تلک المرتبت
اصلح و انسب چنان بود که مرزبانی آن ملک و پاسداری آن ثغر را

از جانب سنی الجوانب خود بیکی از اولاد برادر مغفور مفوض و موکول سازیم تا بنحوی که اولیای دولت قاهره زاهره در رهگذر تفویض ما آسوده خاطر و خدام اعتاب مستطاب ما نیز بواسطه تفویض با و مطمئن القلب و فارغ البال باشند بالجمله فرزند اسعد بیمال نهال دوحه دولت و اقبال محمد حسین میرزا برای تقلد این امر و حراست آن ثغر انتخاب نموده بمرزبانی آن ولایت مخصوص داشتیم که سعی بلیغ و کوشش کافی بعمل آورد و سرحدات عراقین را بر وفق عهود و شروط دولتین اسلام ضابطه و نظام داده و جمیع عشایر و عساکر کند و حفظ اصاغر و اکابر نماید ایالت را تابع عدالت سازد و رعیت را مورد رعایت دارد .

(مواظبت و ممارست بر علم)

اگر طالب علم و براعت یگانه روزگار و سر آمد اقران شود باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفه معتاد و طلب زیادت منع نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست و باید که در معاودت درس ادراک آنچه مکشوف شود غفلت نورزد و بتکرار و تذکار آن را ملکه کند که آفت علم نسیان است و باید که حافظ صحت نفس را مقرر بود که نعمتهای شریف

و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت میکند و کسی که بی بذل اموال و تجشم
مشقتها و تکلف مؤنتها بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس با عراض و اغماض
و تکاسل و تغافل آنرا بباد دهد و عاری و خالی بماند بحقیقت مغبون و ملوم
باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بینند که طالبان
نعمتهای عرضی و خاطبان فوائد مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای دور
و قطع بیابان مخوف و عبره کردن دریاهای مضطرب و تعرض انواع مکروه
و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع الطریق و غیر آن ایثار میکنند
و در اغلب احوال با مقاسات این اهوال خائب و خاسر میمانند و بند امات
مفرط و حسرات مهلک که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلی میگردند
و اگر بر چیزی از مطالب ظفر مییابند آسیب زوال و انتقال در عقب است و بقای
آن و ثوقی و استظهاری نه و خارجیات از حوادث سلامت نیابد و طوارق
زمانه را بدو تطرق بود و خوف و اشفاق و تعب نفس و خاطری که در مدت
بقا بسبب محافظت طاری میشود خود نامتناهی است

(خواجه احمد بن حسن میمندی)

شیخ جلیل ابوالقاسم در ایام امارت سلطان بخراسان منشی حضرت بود و دیوان

رسائل که مخزونهٔ اسرار است بدو مفوض و کرم نسب و شرف حسب و کمال
تجربت و متانت رای و رویت او در اطراف خراسان چون شعلهٔ آفتاب
روشن و ذکر فصاحت قلم و سجاحت شیم و نفاست همم و قلت التفات او بدینار
و درم در جهان شایع و در خدمت حضرت سلطنت در مراتب و مناصب ترقی
میکرد تا دیوان بدو مفوض شد و عمل نواحی بست و رخج و تحصیل ارتفاعات
و معاملات آن نواحی علاوهٔ شغل و اضافت عمل او فرمودند و هرگاه
که زمام آن بدست اهتمام او دادندی در آن آثار کفایت و درایت
و ابواب امانت و صیانت تقدیم کردی و از عهدهٔ آن بوجهی جمیل بیرون
آمدی و صیت سخا و مروت و احسان و فتوت او در افواه افتاد و از اقطار
جهان روی بدان آوردند و ساحت شرف او قبلهٔ آمال و کعبهٔ سؤال شد
و او چون ابر برعایت همه و بکفایت جمله فرارسیدی و معجزهٔ مروت و برهان
فتوت او جز بشهادت مشاهده و بتیسیر عیان معتبر نگردد و وزیر ابوالعباس
در مهمات ملک از انوار کفایت او اقتباس کردی و از کفات حضرت
او را در عقد گرفتی هم بسبب ذکا و کیاست او و هم از جهت قرب حضرت
سلطان و چون آفتاب وزارت او در عقدهٔ عزلت منکسف شد

د سلطان را اتفاق غزوه تاراین افتاد مهمات دیوان خویش بشیخ جلیل سپرد

(قراخان)

جمهور ائمه سیر برآنند که قراخان قهرمانی بد سیر و شهریاری متعمد ربود و در جهد حق و جهل مطلق چندان توغل مینمود که هیچ آفریده را در عهد او مجال اقرار توحید د خیال تقدیس و تحمید ممکن نمیشد و در کبر و جلال دکفر و ضلال بجائی رسیده که گفتی استاد ضحاک است و شداد اتراک حسن مشکل پسند را عکس ذات پسند افتاد که در ملک وجودی چنین منزلی و معتبر گزیند لاجرم رایت نهضت بغایت سرعت برافراخت و چون پیک مسرع ماه که در لیل حالک رخ قطع مسالک کند و تا صبح صادق سیر غواسق نماید در ظلمت وجود قراخان ساری بود تا پرتو شعاع دلفروز از مطلع جمال اغوز طالع نمود و ترکان را در وقایع ولادت و دلایل سعادت او اعتقادی چند است که اسناد آن جز بحضرت انبیاء و خلص اصفیا شایان ورو انیست ازآنجمله گویند که هنگام بود تا سه روز کام و دهان به شیر مادر نیالود و هر شب در عالم خواب بما در خطاب میکرد که شیر تو وقتی خواهم خورد که مومنه و حق شناس باشی نه کافره و ناسپاس و مادر هر چند اعتنائی بخواب خویش نکرده تدبیرات دیگر پیش گرفت ذره سود

بخشید و قطره شیر ننوشید تا بفضل یزدان ملهم و مستقل گشت که رؤیای او از مقوله الهام و اعلام است نه اضغاث و احلام پس از روی خلوص صدق بدین حنیف حق در آمد تا طبع کودک هوای پستان کرد و میل او در بحق پرستان بود و دین پاکش از خلق پنهان تا عمر کودک بیک سال رسید قراخان بر وفق آداب اتراک برای تشخیص نام مثال احضار عام داد و محفل سور بیارآست و غلغل عیش بپا خاست مر آن بچه را پیش او تاختند بساط سپهری بر افراختند جمع حضار و خواص دربار را از آن برز و یال در آن سن و سال شگفت آمد و از هر جهت و هر باب در انتخاب اسماء و القاب سخن میرفت سران قبایل مجتمع بودند و سرات و اعاظم مستمع که طفل رضیع بزبان مسیح لسان فصیح گشوده گفت نام من اغوز است و چون این نکته خارق عادت و آیت سعادت بود بر تعجب حاضران و ارادت ناظران افزود

(کتاب مرزبان نامه)

چون در طلابت و ممارست این فن روزگاری بمن بر آمد خواستم که تا از نقاوه آن عایده عمر خود ذخیره گذارم و کتابی که در او داد سخن آرائی توان داد و ابداع کلم متقی دراز نو اهض همت این عزیمت در من میآویخت تا متقاضیان

درونی را بر آن قرار افتاد که از عمر این مخترعات گذشتگان مخدره که از پیرایهٔ عبارت عاطل باشد بدست آید تا کسوتی زیبنده از دست بافت خویش در او پوشم و خلعتی فریبنده از صنعت صباغت خاطر خود بر او بندم بسیار در بحث و استفسار آن کوشیدم تا یک روز بتباشیر بشارت صبح این سعادت از مطلع اندیشه روی نمود و ملهمی از ورای حجاب غیب سر انگشت تنبیه در پهلوی ارادتم زد

گفتی که دلت کجاست جانا — در زلف نگر نه دور جائی است

آنک کتاب مرزبان نامه که از زبان حیوانات عجم وضع کرده اند و در عجم ماعدای کلیله و دمنه کتابی دیگر مشحون بغرایب حکمت و محشو برغائب عظت و نصیحت مثل آن نساخته اند و آنرا بر نه باب نهاده هر بابی مشتمل بر چندین داستان بزبان طبرستان و پارسی قدیم باستان اداکرده و آن عالم معنی را بلغت نازل و عبارت سافل در چشمها خوار گردانیده و پنداری این عروس زیبا که در درون پردهٔ خمول بماند و چون دیگر جواری نشئات در بر و بحر سفر نکرد و شهرتی لایق نیافت هم از این جهت بود که چون ظاهری آراسته نداشت دواعی رغبت از باطن خوانندگان تحصیل آن متداعی

نیاید اگر این آرزو ترا نه شهوت در و غین است بسم الله با فضاض این مهر مشغول باش و هیچ عذر پیش خاطر منه

از این شگرف ترا اندیشه نیست در عمل آ و گرنه ره مده اندیشه را بخاطر خویش

همان زمان میان طلب در بستم و نشستم تا آن گنج خانهٔ دولت را بدست آوردم زوایای آنهمه بگردیدم و خبایای اسرار آن بنظر استبصار تمام بدیدم و طلسم ترکیب آن از هم فرو گشادم و از حاصل همه ملخصی ساختم

(نعمتهای حقیقی)

نعمتهای حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضائل موجود بود مفارقت آن بهیچ آفت صورت نبندد چه موهبت حضرت ربوبیّت از وصمت استرداد منزّه و مبرّا باشد و واهب این خیرات باستثمار آن امر فرموده است که اگر امتثال نمائیم هر لحظه نعمتی دیگر مژده دهد تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل شود و اگر ضایع گذاریم بشقاوت و هلاکت خویش رضا داده باشیم و کدام غبن و خسران بود بیشتر از آنکه اضاعت جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و در طلب اعراض خسیس فانی عرضی غائب ایستند و حکیم ارسطاطلیس گفته است کسی که بر کفاف قادر بود و باقتصاد زندگانی تواند کرد نشاید که بفضله طلبیدن مشغول

گردد چه آنرا نهایتی نبود وطالب آن مکاری بیند که آنرا غایتی نبود و ما بیشتر بکفاف واقتصاد اشارتی کرده ایم وگفته که غرض صحیح از آن مداوات آلام واسقام است مانند جوع وعطش وتحرز از وقوع در آفات وعاهات نه قصد لذاتیکه حقایق الآم واسقام بود . پس معلوم شد که در اعراض از آن لذات هم صحت است وهم لذت و در اقدام بآن نه لذت است ونه صحت .

(ریاضت نفس)

ریاضت رام کردن ستور باشد بمنع او از آنچه با وقصد کند از حرکات غیرمطلوب وملکه گردانیدن او را اطاعت صاحب خویش در آنچه او را برآن دارد از مطالب خویش و در این موضع هم مراد از ریاضت منع نفس حیوانی بود از انقیاد ومطاوعت قوهٔ شهوی وغضبی وآنچه بدان دو تعلق دارد ومنع نفس ناطقه از مطاوعت قوهٔ حیوانی واز رذایل اخلاق واعمال مانند حرص بر جمع مال واقتناء جاه وتوابع آن از حیلت ومکر وخدیعت وغیبت وتعصب وغضب وحقد وحسد وفجور وانهماک در شرور وغی وآنچه از او حادث شود وملکه گردانیدن نفس انسانی را بطاعت وعمل بر وجهی که رسانندهٔ او باشد

بکمالی که او را ممکن باشد ونفسی را که متابعت قوهٔ شهوی کند بهیمی گویند وآنرا که متابعت قوهٔ غضبی کند سبعی خوانند وآن را که رذایل اخلاق ملکه کند شیطانی و در تنزیل این جمله نفس امّاره آمده است یعنی اَمّارَةٌ بالسّوء اگر این رذائل دروی ثابت باشد واگر ثابت نباشد یا وقتی میل بشر کند و وقتی میل بخیر وچون میل بخیر کند از میل بشر پشیمان شود وخویشتن را ملامت کند بر آن نفس لوّامه خوانده است ونفسی را که منقاد عقل باشد وطلب خیر او را ملکه شده او را مطمئنّه نامیده است وغرض از ریاضت سه چیز است یکی رفع موانع از وصول بحق وآن شواغل ظاهره وباطنه است دوّم مطیع گردانیدن مر عقل عملی را که باعث باشد بر طلب کمال سوّم ملکه گردانیدن نفس نهانه ابثبات بر آنچه معدّ او باشد قبول فیض حق تعالی را تا بکمالی که او را ممکن باشد برسد

(حکایت)

شنیدم که خسرو را با پادشاهی از پادشاهان عصر خصومت اتفاق افتاد و داعیهٔ طمع بانتزاع ملک از طبایع یکدیگر پدید آمد پیوسته مترصّد وقت و منتهز فرصت بودند تا کار بنزاع وپیکار انجامید وجز تیر سفیری در میانه تردد نمیکرد وجز زبان سنان سؤال وجوابی نمیرفت آخر الامر

خسرو مظفر آمد و امارات اقبال از پرچم وی لایح و هویدا گردید و خاک ادبار و خسار بر کاسهٔ آمال خصم فرو ریخت و جمله منهزم و آواره گشتند و ملک را گرفته پیش خسرو آوردند خسرو بفرمود تا بوجه اعظام و احترام با ساز و عدّت و آلت و اهبت بمملکت خویش باز گردد ملک شاه محمّدت گفت که غایت فتوّت و کرم و سماحت همین باشد . لیکن مرا یک توقّع است خسرو گفت باز گوی ملک گفت در این بستانسرای خرابی هست میخواهم که آن را بمن بخشی و بخیال همچنین در ظلّ رأفت و عاطفت ملوکانه بسر برم خسرو از این سخن اعجاب تمام کرد و اندیشید که مگر از هول این واقعه و هراس این حادثه در دماغ وی خللی عارض گردیده است که التماسی بدین خساست و رکاکت میکند با اینهمه حاجت او مبذول داشتن و رای وی را مبتذل نگذاشتن اولیتر آن بستانسرای بدو بخشید ملک نیز هر هفته میدید که برگ و بار آن درخت میریخت و پژمردگی و ذبول بدان راه مییافت تا روزی آنجا شد و درخت دید چون بخت صاحبدولتان خرّمی و طراوتی بسزا یافته از آنجا بخدمت خسرو رفت و از حال درخت او را خبر داد که من در این مدّت قرعهٔ تفاؤل بنام این درخت میگردانیدم و تمثال حال خویش در خواب امانی

بحال او میدیدم امروز دانستم که کار من از حضیض تراجع بذروهٔ ترفع روی نهاده و همچنانکه درخت را بعد از تغییر حال این طراوت و رونق روی نمود کار من بنسق پادشاهی باز خواهد آمد . خسرو او را با جلال و ابهت تمام بکشور خویش فرستاد و ملک باکام دل بپادشاهی رسید .

(اردشیر)

اردشیر بابک از ملوک عجم بوصایای بالغه و مواعظ سنیه بامتیاز اختصاص داشت و فوائد کلمات او در کتب مسطور است و غرائب سخنان او بر افواه مذکور از آنجمله : ملک و دین توأمانند که قوام هر یکی بدان دیگر باشد دین اساس است و ملک عماد و اساس بی عماد پایدار نبود و گفت بر سلطان واجب بود که آنچه بصلاح رعیت باز گردد شعار و دثار روزگار خود سازد هیچ حال ملوک را قادحتر از آن نیست که اظهار اسرار مملکت با عائهٔ خدم و رعیت کنند هر سلطان که روزگار خویش بفراغ و غفلت و کاهلی و بطالت مستغرق دارد هر آینه خلل آن عطلت و کسل بملک و سپاه او عاید گردد

گویند کورهٔ اردشیر از اعمال فارس از جملهٔ بناهای اوست و در قدیم الدهر آنرا شهر جور میگفتند و امروز بعرصهٔ فیروزآباد موسوم است

وگویند در جوار جوروقی شهرستانی بود که سوری عظیم و خندقی عمیق داشت چون
اسکندر بر آن بگذشت و حصار استوار و حصن حصین آن شهر بدید دواعی
گشادن و عزیمت بدم آن بنیاد بر خاطر او ظاهر شد چندانکه سعی نمود
وجهد کرد نتوانست گشاد آخر الامر بلطف صنعت و دقایق حیلت
آب رود که بر در آن شهر جاری بود در عمارات شهر انداخت و چون
منفذی نداشت بتدریج جمع گردید و دریائی زخار گشت و مدتی مدید آن
زمین دریا بود چون شاه اردشیر بر سبیل اتفاق بر آن حدود عبور نمود از آنجا
که همت و نهمت آن خسرو پیروز بخت بود خواست که قعر دریا نزهتگاه
سیاحان باشد و آوازهٔ آن عمارت باقصی بلاد شرق و غرب برسد
استادان مهندس و غواصان مجرب را گرد کرد و از کوه مقداری
ببریدند و آب دریا در آن شعبه ها افتاد نهرهای عظیم از آن منشعب شد
و عمارتی از نو بنیاد نهاد چنانکه سیاحان و مجتازان ذکر آن
عمارت بافواه بگفتند

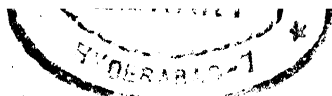
(حکمت و نصیحت)

برخردمند واجب است که یک ساعت از اکتساب سعادات بر تحصیل

نیابا اید و همت او بر هر چه رقم عدم دارد التفات نماید و چون داند که عاقبت وجود فناست و خاتمت زندگانی تعطیل حواس و فتور قوای عنصری تمام وعیبی بنام شناسد که وجود را بالعدم و فنا را ببقای اَبَد معاوضه کند ونیک بخت ترین پادشاهان آنست که اوقات و ساعات بر رعایت رعیت مقصور و مصروف دارد و بهیچ وجه رخصت اهمال در قضای حقوق ایشان جائز نشمارد و منایح او بدرویش و توانگر عاید گردد و نصرت مظلوم و معاونت ملهوف را بر خود فرضی معیّن و فرضی موجه شناسد و حقوق رعیت بر ملک آنست که نفس و مال از او دریغ ندارد و در امتثال امر و انقیاد حکم او غایت مجهود بذل کند و طاعت و مطاوعت اُو با تحرّی رضای الٰهی برابر داند و علی کلّ حال اقامت مراسم بندگی را متقبّل و شرایط وفاداری و حقگذاری را متکفّل باشد و در هر حین و زمانی پای از سر حدّ بندگی و جادّهٔ صواب یکسو ننهد ۰

(منوچهر)

در تاریخ پادشاهان عجم مسطور است که منوچهر هشتم از ملوک فرس بود و چون اَوان وفات وی نزدیک گردید باستحضار موبدان و امرا و اعیان مثال داد



وسلطنت رابفرزند خود تو ذر تفویض واورا بعدل وداد وطی طریق صواب وسداد تحریض وترغیب فرمود . چون منوچهر درگذشت وایالت اقالیم وکفالت امور انام بر تو ذر مستقر گردید از غایت نرم خوئی وکم آزاری از عهدهٔ اهتمام بصلاح رعیت وانتظام امور ایشان تفصّی نتوانست نمود کارها از نظام ونسق بیفتاد ووهنی تمام وثلمه وخللی بزرگ بارکان مملکت راه یافت ورای وی از اصلاح آن قاصر آمد وبسبب تقصیر وتهاون امارات ادبار وعلامات زوال بر صفحات احوال او ظاهر شد .

(ملک دینار شاه کرمان)

چون هوای زمهریر افشان وفصل درویش ترسان بگذشت وموسم اعتدال دلگشای وبهار جهان آرای در آمد وبر بساط غبراء سندس خضرا گستردند انهاء بارگاه اعلی کردند که قلعه ایست میان بم وبردسیر آنرا قلعهٔ دزآشول گویند در آن حصار مشتی دزد واوباش وخونی وقلاش راندگان هر درگاه ومطرودان هر بارگاه جمع شده اند وبقطع طریق وایذاء سابله مشغول پیش از موسم معاودت در بردسیر حسام عزم از نیام حزم برکشید ونیت بر تعریک وتأدیب انجماعت اوباش مقصور گردانید چون بدان ناحیت نزول فرمود

روزی دو سه آن مفسدان از جهت حصانت حصار و خوف پادشاه وقاحت نمودند چون دیدند که ناوک بأس آن پادشاه عقاب کاسر را از اوج هوا بخاک میافکند وشست هیبت او نهنگ قاهر را از قعر دریا بر میکشد در شب قلعه را بجای گذاشتند و تحویل باز حصار بر دسیر کردند چون قلعه مسلّم شد و از شوائب مداخلت اغیار و مزاحمت اشرار صافی چتر اعلی بمبارکی بدر بر دسیر خرامید کتائب نصرت بر چپ مهائب دولت بر راست افواج فتح در پیش انصار ظفر در پی رای اعلی بر وقایع آن حصار مطّلع و از عشوه و غرور و عاقبت نا اندیشی آن جماعت سپاهی متعجّب که آن پادشاه بنظر بصیر و دیده تجربت میدید که سپاهی حصار را عاقبت آن خلاف وخیم خواهد بود و خاتمه آن مصاف نامحمود ترکان بر شوخی و دلیری خویش تکبّر کردند که اگر چه در عدد ایشان قلّتی بود مردان کار دیده و غلامان برگزیده بودند لشکری که در این ۲۲ سال درع مجادلت از پشت نگشاده بودند و تیغ مقاتلت از دست ننهاده پس بر قاعده دیگر سالها معاطات کأس منازعت و مجاذبت لباس مقارعت از سر گرفتند و سوار و پیاده شهر بنای کوشش نهادند و ترتیب جنگی دادند که مثل آن نه از رستم زال مذکور است و نه از سام دلیر مأثور .

(نصایح جمشید)

جمشید فرمود آبادانی مملکت خواقین از ثمرات اجتهاد دهاقین است آنچه نتیج آمال ونظام احوال خلق بازگردد و وسیلت بقای نوع و ذریت قوام عالم و واسطهٔ عقد معاش بنی آدم باشد بسعی وکوشش اهل حراثت منوط است وتکثیر نفع وتمثیر ریع و وفور دخل وحصول مال بمساعدت ومعاضدت ایشان مربوط رنجهائی که جبال راسیات از تحمل آن عاجز آیند احتمال کنند در فصلی که هوای دی منشور بهارطی کند وطلایهٔ لشکر شتا اعلام شدت سرما برافرازد وقطرات سرشک ابر بر اجفان نرگس انعقاد یابد وژاله ای در دهان غنچهٔ گل حکم انجماد پذیرد بیازرده بتدبیر شیار وحفر انهار مواظبت نمایند واز تعهد انمای زرع وارادای حرث بهیچ شغل نپردازند وهنگام آنکه سورت وحرارت صیف از حدت سیف خبر دهد وجو هوا از اشتداد گرما موقد نیران گردد وچشمهٔ آب از غایت سخونت در غلیان آید وتنور خاک از تف سموم تنور آتشین گردد در اقامت درودن کشت ومقاسات شغل حصاد عزایم همت بانضار رسانند زنهار تا در اکرام امور وفراغ حال وانتظام والتزام مواجب حقوق ایشان مبالغت واجب دانید که اگر ایشان در کار

حراثت اہمال کنند و تکاسل و غفلت را در بارهٔ زراعت بخود راه دہند
گرد قحط و غلا برخیزد و مادهٔ قوت که سبب حیات خلق است بریده گردد
و مزاج عالم تباہی گیرد و کار مردم فساد پذیرد۔

(تحصیل سعادت)

سبیل طالب سعادت آنست که طلب التذاذ کند بلذتی که در سیرت حکمت
باشد تا آنرا شعار و دثار خویش سازد و بچیزی دیگر راغب نشود و آن
سیرت ثابت و دائم گردد چه سعید مطلق آنوقت بود که سعادت او را از زوال
و انتقالی نباشد و از نکس و انحطاط مصون و ایمن شود و تقلب احوال
و گردش روزگار را در او اثری زیاده باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت
مادام که در این عالم باشد در تحت تصرف طبایع در مقامات محن و نوائب
و مصائب ابناء دیگر ابناء جنس خویش بود الا اینکه این احوال او را ذلیل
و خوار و زبون نگردانند و در احتمال آن بمقاسات مشقتی که دیگران را اصابت
کند دچار نگردد چه مانند ایشان مستعد تاثر و تمکن نبود پس نه جزع و قلق
بر او طاری شود و نه ناسپاسی و بیصبری از او صادر گردد و اگر بمثل بمصائب
و آلام ایوب ماخوذ و ممتحن شود از حد سعادت مایل نشود و افعال اشقیا

ارتکاب نکند چه محافظت شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض دنیاوی که در ضمیر او تمکن شده باشد او را از آن باز دارد و از کسانی که بدین فضائل موسوم و متصف نباشند ممتاز و مستثنی گرداند و آنجماعت یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه جبن عزیزت منفعل آن آثار شوند تا باضطراب فاحش و جزع بر احساس اَلَم خویشتن را فضیحت کنند و در معرض رحمت اجانب و رأفت و دلسوزی دوستان و شماتت خصمان آیند.

(اغتنام ساعات)

مقصود از آفرینش عالم وجود بنی آدم است و غرض از وجود بنی آدم معرفت و محبت حق که دولت اَبَدی بدان منوط و سعادت سرمدی بدان مربوط است و عظیم‌ترین وسیلهٔ اکتساب معرفت صرف نقد حیات و سرمایهٔ اوقات و ساعات است که چون طالب عاشق و سالک صادق آنرا بر مواظبت بر وظایف طاعات و مداومت بر مراسم عبادات صرف نماید سوابق عنایت باستقبال او آید و سبیل هدایت بر روی وی گشاده گردد دلش مهبط انوار معرفت شود و جانش مخزن لؤلؤ متلالی اسرار محبت گردد و خاتمهٔ احوالش

از غرامت و خسارت مصون ماند و عاقبت اعمال و افعالش از حسرت و ندامت
مأمون گردد   و اگر عیاذاً بالله چون آبهان دیده بصیرتش بکحل هدایت
مکحل نگردید و همهٔ لذات را در تمتعات حسی منحصر داند و جمیع راحات را
در شهوات بهیمی مقصور و محصور شمارد ایام حیات را سرمایه استیفاء حظوظ
نفسانی داند و حاصل اوقات را بملاهی و ملاعب و غوایت و جهالت مصروف
دارد ابواب رحمت بروی مسدود شود   و طریق سعادت او را سدهای
قوی پدید آید او را بزجر و عقاب از بساط قرب برانند مشام جانش از
آسایش و لذت روائح ازهار حقائق محروم و نظر بصیرتش از مشاهدهٔ
آیات جلال و جمال کبریائی محجوب و بسته گردد . پس سعادتمند
کسی است که ایام گرانبهای حیات خود را غنیمت شمارد . و این
بضاعت ثمین و گرانمایه را در بهای اعمال حسنه و کردار پسندیده
صرف نماید همیشه آن کند که خشنودی خداوند در آن باشد و آن
گوید که خرسندی و رضای حق را در آن مرعی و منظور دارد . و
بیقین بباید دانست که خلاف نفس اماره اصل همه طاعات و متابعت
و مطاوعت آن رأس جملهٔ خطیئات و سیئات است .

(صفات شجاع حقیقی)

دانشمندان گویند شجاع حقیقی کسی است که در وی یازده خصلت موجود باشد :

اول ـ کبر نفس و آن چنان است که شخص بذلت و هوان تن در ندهد و برای تحصیل شرافت از مکاره و نوائب باک ندارد و باندک و بسیار آن التفات ننماید .

۲ ـ نجدت و آن عبارت از وثوق نفس بثبات و استقامت خویش است و صاحب این فضیلت را در موقع سختی اضطراب و قلق و ضجرت راه نیابد و حرکات نامنتظم از وی صادر نگردد .

۳ ـ علو همت که از مباشرت کارهای خطیر نترسد و چون خیر و نعمت بوی روی نماید یا مقامی ارجمند یابد مغرور نگردد و نخوت و بطر نعمت بروی راه نیابد و در موقع نکبت و سختی ضجرت ننماید و غم و اندوه بروی مستولی نگردد .

همت بلند دار که مردان روزگار / از همت بلند بجائی رسیده اند

۴ ـ ثبات که نفس را قوت مقاومت آلام و شدائد ملکه باشد و بهر نامرادی عنان عزم وی از طریق مقصود معطوف نگردد .

۵ – علم که نفس را طمأنینه حاصل شود که غضب آنرا زود تحریک نکند اگر مکروهی بوی رسد شغب و بیتابی ننماید.

۶ – سکون که در کارها پای از جادّه وقار بیرون نهد و سبکباری وطیش نماید و بهر ناملایمی که ببیند یا بشنود آرامی و سنگینی را از دست فرو نگذارد.

۷ – شهامت که برای ذکر جمیل بعظائم امور و کارهای خیر حریص باشد.

۸ – تحمّل که نفس را برای کسب امور پسندیده دررنج دارد و فرسوده گردد.

۹ – تواضع که خود را بر کسانیکه در جاه ازاو نازلتر هستند مزیّت ندهد و مرتبتی ننهد.

۱۰ – حمیّت که درحفظ ملّت و وطن و نوع و چیزهائیکه محافظت آن واجب باشد تهاون روا ندارد.

۱۱ – رقّت که از مشاهدهٔ تألّم ابناء جنس متألم و متأثّر گردد بی آنکه اضطراری در افعال وی ظاهر و حادث شود.

(بهاءِ الدّوله دیلمی)

امیر بهاء الدّوله و ضیاء الملّه ابو نصر بن عضد الدّوله بحکم اینکه امیر المؤمنین

الطائع لله در مهمات ملک از مشاورت او عدول میجست و برخلاف رضا
و موافقت او کارها میراند و از آن سبب خللها روی مینمود و از هر جانب
فتنی حادث میشد همگی همت بر آن گماشت که از بهر منصب خلافت و تقلد
امامت کسی اختیار کند که حق این شغل عظیم و کار جسیم را بشناسد و رعایت
مصلحت خاص و عام واجب داند و در حمایت بیضهٔ اسلام و کلائت حوزه
دین از اتباع هوی و اختیار مراد نفس دور باشد و این فرصت نگاه میداشت
تا در شعبان احدی و ثمانین و ثلاثمائه او را از خلافت خلع کرد و اسباب
و اموال او بتصرف گرفت و بطائح فرستاد و امیر المؤمنین القادر بالله
آنجا بگاه بود او را ببغداد خواند و برا و بیعت کرد و سد ثلمت و قوام امت
بمکان او حاصل آورد و در رمضان آن سال او ببغداد رسید و طبقات مردم
از صدق یقین و اعتقاد دست بمبایعت او یازیدند و بامامت و خلافت
او تبرک و تیمن جستند. چه مناقب او در همهٔ جهان چون ثواقب
درخشان بود و مآثر او چون زواهر بر صفحهٔ ایام ظاهر و بادای امانت
و شرایط امامت بر وجهی قیام نمود که عالمیان مقر و معترف شدند
که چون او امامی در کمال عقل و رزانت قدر و وفور وقار و صفای سیرت و نقای

سیرت بر سریر خلافت نشست .

(ابو العباس فضل بن احمد)

وزیر ابو العباس از معارف کتّاب و مشاهیر اصحاب فایق بود و در آن
عهد که سلطان در نیشابور بمنصب امارت منصوب شد ابو العباس صاحب بَرید
بود بمرو و امیر ناصر الدین را از کفایت و درایت و امانت و دیانت او
نبذی معلوم شد و بحضرت ملک نوح نامه بنوشت و ابو العباس را بخواست
تا بکفایت مهمّات سلطان قیام نماید و بسمتِ وزارت او موسوم باشد
و ملک نوح این التماس مبذول داشت و مثالی با بو العباس روان
کرد که به نیشابور رود و بر آن موجب که ناصر الدین فرماید پیش گیرد و او بنیشابور
رفت و سلطان کدخدائی خویش بدو داد و اگرچه مثل شیخ جلیل شمس الکفاة
ابو القاسم احمد بن الحسن میمندی در خدمت درگاه او قائم بود و کفایت او
درکتابت و حسابت و کمال قدر او در اصالت و اصابت و علوشأن او
در هدایت و درایت میشناخت و میدانست که با طراوت جوانی و بمقتبلِ
شباب در اقران و اتراب خویش بی نظیر است و از کفات ایام
و دهات روزگار کس درگرد او نرسد اما بحکم آنکه امیر ناصر الدین

بر پدر او در وزارت بست اعتماد کرده بود و بنمایم اضداد و مکاید حساد بدان رسید که در دست ناصرالدین شهید شد دلش بر صفای جانب او قرار نگرفت

(کارداران دولت)

اگر پادشاه را باید که شرایط عدل مرعی باشد وارکان ملک معمور گردد چنان بدست آرد که رفق و مدارات بر اخلاق او غالب باشد و خود را مغلوب طمع و مغمور هوی نگرداند و از عواقب و باز خواست همیشه با اندیشه بود و بباید دانست که ملک را از چنین کارداران چاره نیست که پادشاه مثلاً منزلت سر دارد و ایشان مثابت تن و اگرچه سر شریفترین عضوی است از اعضاء هم محتاجترین عضوی است باعضا چه در هر حالتی تا از اعضای آلی آلتی در کار نیاید سر را هیچ غرضی بحصول نپیوندد و تا پای رکاب حرکت نجنباند سر را هیچ مقصدی رفتن ممکن نگردد . و تا دست همعنان ارادت نشود سر تناول هیچ مقصود نتواند یازید پس همچنانکه سر را در تحصیل اغراض خویش سلامت و صحت جوارح شرط است و از مبداء آفرینش هر یک عملی را معین پادشاه را نیز کارگذاران و گماشتگان باید که درست رای و راست کار و ثواب اندیش و شناد دست

ویش بین و عدل پرور و رعیت نواز باشند و هر یک بر جادهٔ انصاف راسخ قدم و بنگاهداشت حد شغل خویش مشغول و مقام هر یک معلوم و اندازه محدود و تا پای از گلیم خود زیادت نکشد و نظام اسباب ملک آسان دست دهد و پادشاه کریم اعراق لطیف اخلاق که خدم او نه بر اینگونه باشند بدان عسل مصفی ماند که از بیم نیش زنبوران بنوش صفو آن نتوان رسید.

(فرزندان شمس الدین صاحب دیوان)

ارشد اولاد و انجب احفاد صاحب شمس الدین خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون بودند هم در مبداء ریعان عمر و عهد صبی و خردی آیات شمایل کرم در ناصیهٔ میمون ایشان ظاهر و لائح و امارات کیاست و فطنت بر جبههٔ مسعود آنان ساطع و لایح در استحکام قواعد علوم و استثبات صور فضائل نفسانی در حلبهٔ رهان هم تک بودند اما خواجه بهاء الدین در مفتتح نشو و نما بحکم یرلیغ جهانگشائی متقلد حکومت اصفهان شد و در اقتناء علوم و اجتناء ثمرهٔ فضل هر چند تارک نبود فترتی راه یافت تمشیت مهام اصلی و تنفیذ احکام ملکی و اظهار قدرت

واعلان سطوت را بنهایتی کرد که ناسخ حکایات سلف شد از هیبت بأس او شیر عرین تن بروبه بازی داده بکلی در عفو و اغماض بربست و اگر از شخصی حرکتی نه بروفق ارادت استماع افتادی جانی را بر با دبل خاندانی بدست استیصال میداد و علیهذا چند هزار تن با نواع قتل و مثله و اغراق و احراق از فسحت معمورهٔ حیات بو حشتخانهٔ مطمورهٔ ممات پیوستند ارکان دولت و نواب دیوان و طوائف صدور و اعیان در شب که سر بر بستر استراحت مینهادند چون زبانهٔ شمع بر وجود خود لرزان بودند تا روز دیگر از حیز قهر و غضب او چگونه خلاصی خواهند یافت . عجبا چرا باید نفس انسانی بر این صفت مجبول و مفطور گردد و مانند سباع ضاریه مردمان را دچار وحشت و هراس سازد .

(بیوفائی جهان)

ای ملک بدانکه هر چند تو با جهان عقدی سخت تر بندی او آسانتر فرو گشاید و چندانکه در او بیشتر می پیوندی او از تو بیشتر میگسلد جهان ترا ودیعت داری است که جمع آورده ترا بر دیگران تفرقه میکند و ثمرهٔ درختی که تو نشانی به دیگران میدهد هر بساط که گستری در نوردد و هر اساس که نهی بر اندازد

وعمر را هیچ مشربی بی شایبهٔ تکدیر ندارد عیش را هیچ مائده بی عایدهٔ تنغیص نگذارد اگر صدیکی از آنکه همیشه دنیا با تو میکند روزی از دوستی بینی که مخلص باشد او را با دشمن صد ساله برابر داری بینی که دیدهٔ خطابین ترا غطای دوستی او چگونه حجاب میکند که این معانی را با اینهمه روشنی از او ادراک نمیکنی وسمع باطل شنو را چگونه پنبهٔ غفلت آگنده که ندای هیچ نصیحت از منادی خرد استماع نمائی . ای ملک هرچه فرود عالم آب و در نشیب این خاکدان همه عرضهٔ عوارض تقدیر است و پذیرای تغییر و تبدیل و یکدم زدن بی قبول آسیب چهار عناصر و حلول آفت هشت مزاج ممکن نیست چه ترکیب وجود آدم و عالم از اجزاء مفردات این بسائط آفریدند بانتقال صورت گاه هوا هیئت آب بستاند گاه آب بصورت هوا متشکل شود و گاه یبوست اوعیهٔ رطوبت بردارد گاه برودت چراغ حرارت منطفی سازد و آدمیزاد هرگز از این تأثیرات آزاد نتواند بود از سرما بفسرد از گرما بتفسد و از تلخ نفور گردد و از شیرین ملول شود بیماریش طراوت ببرد و پیریش نداوت زایل کند اگر اندک غمی بدل او رسد بشرمرد بلکه تر دردی بنالد از جوع مضطرب شود از عطش ملتهب گردد هر آنچه بحیز

وجود پیوست دراعتوار این حالات و تارات همه یکرنگند و یک حکم دارند .

(رعایت حقوق پدر و مادر)

گویند شرف انسان در تواضع و علم و ادب است و عز خلایق در تقوی و دیانت
و راحت مردم در قناعت و نیکو حالی دارین در ضمن رضایت والدین که
واجبتر است از ادای دین و هر که والدین خود را با وجود انواع حقوق
خدمت و تربیت و اقسام رعایت و مواظبت و تقویت باعزاز و اطاعت
و فرمانبرداری و منت مخصوص و مسرور نگرداند البته هیچ عاقل منصف
و بصفت مروت متصف را برا و جای اعتبار و اعتماد نماند .

گویند هرگاه حضرت رسول ذوالجلال علیه سلام الله الملک المتعال بغزا
رفتی همهٔ اصحاب و احباب و اشیاع و اتباع خود را گفتی از شما هر که پدر
و مادر واجب الرعایه دارد اولی و احسن آنست که در غزا و جهاد همراهی
و موافقت ما را بگذارد که رضای خالق ثقلین نیست مگر در خشنودی والدین
مروی است که حکیم علی ترمذی و دو طالب العلم دیگر بران شدند که سفر
اختیار کرده کسب علوم و معارف نمایند چون مادر حکیم از این معنی باخبر
گشت و گفت من عاجز و بیمارم و جز تو متولی کار و محرم اسرار و مونس

روزگار ندارم باری این تضرع و زاری در دل حکیم تاثیری عظیم نموده فسخ عزیمت کرد و خدمت ما در بر تحصیل علم برگزید اما هر روز یکبار بگورستان رفتی و از حسرت و ضجرت زار زار بگریستی روزی پیری روشن ضمیر وی را دید و موجب گریه پرسید صورت حال باز گفت پیر گفت اگر خواهی من هر روز اینجا آیم و ترا علم بیاموزم حکیم شرایط ثنا و سپاس تقدیم نمود باری پیر مدتی متمادی هر روز بتعلیم وی پرداختی تا حکیمی فاضل و دانشمندی متبحر و کامل گشت و از اقران و اکفاء در گذشت .

(رقعه)

شروحی چند که بر حسب فرمایش در طی نگارش آمده بود زیارت شد آنچه نوشته بود دیده آفت هوش بود و آویزهٔ گوش خاطر همایون سلطانی مهبط حکمتهای سبحانی است که بندهٔ ناتوان را برحمت بیکران مژدهٔ مرحمت بدهد لطمهٔ تربیت بر ند زخم و مرهم با هم فرستند درد و درمان توام مهر و قهر ش را معنی یکی است و بصورت فرق اندکی چوب ادیب اگرچه درد آرد عین درمانست و داروی طبیب اگرچه تلخ باشد نغز و شیرین است کلک الهام سلک شما کار جبرئیل امین داند که هم آیت وعید آرد و هم مژدهٔ امید بحمد الله از وصول

این نامهٔ وحی و نسخهٔ الهام دلهای خاص و عام بمن همت خسروی چندان قوی گشت که خرمن دشمن را بیک پر کاه نگیرند نه زنگی از سواد بر صفحهٔ سویدا ماند و نه زنگی از وسواس بر آئینهٔ حواس سلین داغستان را دیگر باره مجموع و متفق ساخت که با عزم راسخ در مقابل هجوم روس ثابت و قائم شوند بر طوف از این معنی بحسرت مألوف است و قوم روس بدهشت مأنوس غافل از اینکه بخت شاهنشاه روی زمین سدهای آهنین در مقابل خصم کشیده است و طرف همت بر حفظ ملک و دین گشاده بهر سو رو کند تیر طالع همایون طالع شود و اختر رایت خصم منکوس گردد .

بکینش اندر بینی عنا و محنت و رنج   بمهرش اندر یابی عطا و نعمت و مال
حواله کرد بدیوان مهر و کینش مگر   خدای قسمت آجال و نامهٔ اعمال

(حکایت)

خواجه نظام الملک در دستور الوزراء مذکور داشته است که روزی نزد امام وقت رفته گفتم سالهاست سلطان مقالید امور بقبضهٔ اختیار و اقتدار من تفویض کرده و مرا محسود و مغبوط جهانیان ساخته و در این مدت هرگز خلاف رضای او پیرامن ضمیر نگذشته است و هیچگاه امری که

موافق دولت و مصلحت او نباشد از من صادر نگشته و با اینهمه هرچه تفرس
و احساس میکنم مزاج او را نسبت بخود منحرف و متغیر مییابم امید وارم که
از موجبات این آنچه بخاطر فیض مظاهر میرسد بمن بگوئید امام گفت
ای خواجه تو با اینهمه عقل و فضل ندانسته که ملک و مال محبوب بنی آدم است
خصوصاً ملک و مال ملوک و سلاطین تو میخواهی محبوب کسی را در تحت تصرف
آری و باطن او با تو صاف باشد ۰

خواجهٔ مذکور خود میگوید هرگاه پادشاه را بخاطر رسد که هرچه مراست
در تصرف وزیر است مبادا که در آن خیانتی کند بمجرد همین تصور اندکی
غبار ملال بدامن ضمیر او نشیند و بتعاقب ایام و توالی و تتابع شهور و
اعوام آن کدورت و ملال مضاعف شود تا کار بجائی رسد که یکبارگی
سخط بر رضا و کدورت بر صفا غالب گردد مانند مرضی که در ابتدا
با طبیعت مقاومت نتواند کرد و مغلوب باشد اما رفته رفته بسبب ازمان
مرض طبیعت عاجز و ضعیف گشته قادر بدفع آن نباشد و آفات زیاده شود

(معتمد الدوله نشاط)

حضرت صاحبی در عنفوان شباب قبل از آنکه از شور شوق بیتاب شود

در شهر اصفهان منصب شهریاری داشت و هر ساله اموال جدید بر اموال قدیم
می افزود و از ملک خود صاحب بخت و ثروت بود و مالک دولت و
عزت تا وضع کارش دگرگون شد مزارع از منافع افتاد و عقار
و ضیاع متروک و مضاع ماند و دیری نکشید که سرکار شریف از نقد و جنس
و حب و فلس چنان پرداخته آمد که قوت شام جز بو جبه وام میسر نمیشد
باز همچنان دست کرم بذل درم گشاده و خوان احسان بر سائر و زائر
نهاده طبع کریمش از جمع غریم برنج نبودی و قطع نائل و منع سائل نمودی
و از قدح و مدح و ذم و تحسین پروا نکردی و از بیش و کم رنج و الم نیافتی
چه حزن و سرور و امثال آن که از نفس و طبع ناشی و نامی شوند وقتی
قدرت عروض و مکنت حصول یابند که نفسی زنده باشد و طبعی بجا مانده
ولی چون پرده طبیعت بکلی چاک و نفس سرکش عرضهٔ هلاک گردد
ظاهر است که عارض بی وجود معروض معدوم باشد و ناشی بی ثبوت منشا
موجود نگردد نقد دنیا و وعد آخرت در خور التفات این حضرت نیفتاد
و بهره و بیکباری پشت پا زد و تا برتبهٔ اعلی موفق و طالب الحق گردید
اغلب اهل عالم و نسل آدم از دو صنف خارج نباشند یا کاسب معاشند

یا طالب معاد قومی بعشوهٔ عاجل در عیش و قومی بوعدهٔ آجل در طیش دلها در هوس دنیا بسته و تنها در طلب عقبی خسته خنک آنکه خود را از این هر دو وارسته دارد و جان بیاد یکی پیوسته .

(رقعه)

هر ملک وجودی که بخوبی بگرفتی سلطان خیالت بنشاندی بخلافت حاشا که از زمان مفارقت صوری تا حال یک نفس بی یاد شما گذشته یا نقش خیالی و آرزوی وصال از دیده و دل محو گشته باشد نمیقهٔ انیقه که غایت مقصود دل و جان و جامع محسنات معانی و بیان بود رسید و خاطر آرزومند را تسلّی و تسکین داد من نمیدانم که این جنس سخن را نام چیست نوّاب نایب السلطنه روحی فداه با مشاغل لا تعدّ و لا تحصی که این اوقات دارند اوقات شریف را بملاحظهٔ سطورات مصروف داشته همه کار را بر کنار گذاشتند و فی الحقیقه تفریح قلبی بعد از آن حوادث ایام و توارد اسقام فرمودند با آن فقرات ثلاثه رسیدند عرض کردم اول این منصب وکالت است تصدیق کردند که بالارث و الاستحقاق از آن طایفه است ثانی مقدّمهٔ مجید مفقود فرمودند بوکیل روس حکم

کردیم و بسر دارر دسس نوشته امید است که انشاء الله تعالی جواب
بر وفق خواهش برسد ثالث حکایت وجهی بود که بایست علیقلی خان بشما
رسانده باشد و هرچند نرسیده نفاق مابین اولاد بخفقتیخان و اختلال
کار حکومت باعث شده همینکه اندک انقضای حاصل شد بفضل الله عونه
عائد و واصل خواهد شد خصوصاً حالا که موکب والا عازم دار الخلافه است
و شرفیابی شما بخدمت اشرف و فیض یابی من بصحبت شریف که مایهٔ
بهجت ضمیر است نزدیک میباشد .

(حکایت)

شنیدم بشهری از اقاصی بلاد چین درختی بود اصول بعمق ثری برده
و فروع باوج ثریا کشیده در غایت طراوت و نهایت خضارت
گفتی نهالش از حجرهٔ توءمهٔ باسقات خلد و ارومهٔ باغ ارم آورده اند
طبیعتش در اظهار خوارق عادت صفت نخلهٔ مریم اعادت کرده
تا چون شجرهٔ آدم مزلهٔ قدم فرزندان او شده روزی مسافری
بشهر آن درخت رسید امتی را در پرستش آن درخت دید از آن حال تعجب
تمام نمود و با عبدهٔ آن ملامت آغاز کرد که جمادی را که نه حواس

مُدرکهٔ حیوانی دارد و نه قوّهٔ محرّکهٔ ارادی نه دافعهٔ المی در طبیعت
نه جاذبهٔ راحتی در طبیعت شما بچه سبب قبلهٔ طاعت کرده اید پس از عیسی
که از غلوّ آن قوم در پرستش درخت میدید برخاست و تبری برگرفت و خواست
که زخمی بر میانش زند درخت آواز داد که ای مرد بجای تو چه کرده‌ام
که بتعدّی من برخاستهٔ گفت میخواهم مجبوری و معذوری تو بخلق
باز نمایم تا معلوم کنند که تو چندین مدّت ایشان را هیزم آتش
دوزخ بوده نه سبب نعیم بهشت باز درخت آواز داد که از این تعرّض
اعراض کن و برو که هر روز بامداد پیش از آنکه درشت مغربی از جیب
افق مشرق در دامن فوطهٔ آسمان گون گردون افتد یک درست زر خالص
از فلان موضع بتو نمایم که برداری و باندک روزگاری صاحب
مال گردی مرد با فرط تحیّر و تفکّر برفت تا حاصل کار چون شود روز
دیگر بمیعاد رفت یک درست زر سرخ یافت و یک هفته هم بر این نسق
میرفت و زری یافت روزی بر قاعده آنجا شد هیچ نیافت
دیگر باره تبر برگرفت از درخت آواز برآمد که چه خواهی کرد مرد گفت
چون تو حسن عادت خویش رها کردی و دیناری که هر روز موظف

بود باز گرفتی استیصال تو خواهم کردن درخت گفت آنچه تو از من یافتی
اصطناعی بود که ترا بواسطهٔ آن متقلد کردم و رقبهٔ ترا در ربقهٔ خدمت
ومنت آوردم تا تو دانی آنرا که بر تو دست احسان باشد قدرت وامکان
اسائت هم هست مرد را از این سخن وقعی سخت بر دل نشست وهیبتی تمام
از استغناء او و نیازمندی خویش در خود مشاهدت کرد وهمگی او چنان
فرو گرفت که در جواب او منقطع آمد .

(ادبیات)

اوّل علامت تشخّص یعنی اسباب شخصیّت ملّت که مایهٔ امتیاز وجدا کردن
آن از سایر ملّت میشود زبان است وروح زبان ادبیات میباشد وادبیات
عبارت است از سخنهای نغز دلکش معقول وحرفهای مطبوع متین که
از حیث مطالب عالی وحقایق معنوی پسندیدهٔ عقل است وازجهت
ملایمات ودقایق مادّی وظرافت ولطافت صوری مطلوب ذوق میباشد
خیالات بلند ونمایندهٔ افکار ارجمند مزیّن بمضمونهای بدیع موشّح بنوادر
ترصیع مجموعهٔ معانی وبیان شایستهٔ هر دوره وزمان دارای تواز
امثال بصافی وپاکی آب زلال واین قسم سخن است که همیشه گمراه را

براه آورده و سرگشتهٔ نادان را بساحت با نزهت معرفت و دانش دلالت
و هدایت کرده و وحشی را مدنی و رام ساخته زنگهای کثیف کدورت را
زدوده و چهرهای مکدر را صیقلی و مصفی نموده و کج طبع جانوری است
که مزایای سخن را نداند یا برای روز و آفتاب جهان افسروز لغز و معمی
خواند و جنس سخن زیاده از دو نوع نیست نظم و نثر و نظم بر نثر مقدم است
و باید دانست که هیچ زبانی خالص و بسیط بحال اولیهٔ خود نمانده
بلکه در اثناء رشد و نما دچار عوارض یعنی اختلاط و ترکیب گشته
و طبیعی است که زبان با ترقی افسان رو بترقی گذارده و راه وسعت
و انبساط سپارده و آن فزونی و زیادی بواسطهٔ اصطلاحات تازه
میباشد که در هنگام حاجت وضع مینمایند یا از السنهٔ قبایل و امم
همسایه بطور رعایت و قرض میگیرند و این داد و ستد علمی نیز در حکم
صادر و وارد ممالک و تجارت و معاملهٔ داخله با خارجه باشد که هیچ
امت را از آن چاره و گزیری نیست و بزرگان آگاه و متتبع و دانشمندان
متبحر صحت آنرا تصدیق کرده بعلاوه کدام ادیب فرانسوی انکار کند که ریشهٔ
زبان او در السنهٔ یونان و لاتین نبوده و گشته لغات خود را از آن

دو مأخذ اخذ نموده و از آنجا که ممالک یونان و روم قبل از مملکت فرانسه
و سایر اقطار فرنگ باین فوز فائز شده و دارای فنون عالیهٔ حکمت و
ادب گشته فرانسه و امثال فرانسه ناچار از آن منبع معارف استفاضه
و اقتباس کرده و گوهر مطلوب را از معدن اصلی مخزن
نو ساخته آورده

(هوشنگ)

در آن چند گاه که هوشنگ از ملابست اعمال جهانبانی دامن در کشید
و در کنج انزوا و اختفا رشیوهٔ عزلت و انقطاع و طریق وحدت و انفراد
پیش گرفت بسبب اختلاف مهتران سپاه و دو هوائی اعیان مملکت
اندک ثلمهٔ بسد ممالک و رخنهٔ بحصن مسالک راه یافت و چون در ایام
بشیر جهدی و زیادت التفاتی نرفت جوقی از طغاة و شرذمهٔ از عصاة
که بر عادت نکوهیده و اخلاق لئیم خویش در سکرت عصیان و نشوت
طغیان مستمر بودند و در اقامت رسوم حزم و تشحیذ بصیرت مقصر سلوک جادهٔ
عقوق و اهمال جانب حقوق را التزام نمودند و سر از خط فرمان و گردن از
ربقهٔ پیمان بتافتند و کلی همت و نهمت بر ابطال حقوق ولینعمت مصروف

داشتند غافل از وخامت عاقبت آن و برخلاف واقع بی ایضاح
بینتی و اثبات حجتی امثله مخاطبه اصدار کردند محتوی بر بهتان و دروغ
ومنطوی بر افترا و اکاذیب بجانب جمعی که در سر سر از گریبان طغیان
بر آورده بودند و بخفیه آستین نقض پیمان و هدم بنیان باز مالیده و سالها
تخم حسد کاشته و هرگز بر برنداشته و عمرها غرس نهال خلاف کرده
و روزی بوی ثمرهٔ مراد نشنیده در حث و تحریض ایشان در قیام نمودن
با حتشاد لشکر و استعداد عدت و آلت حرب مبالغه نمودند و فصلی بدین
سیاق که مبنی بر عهد و میثاق و منبی از وفا و وفاق بود برپرداختند
که اگرچند امور مملکت شاهزاده بحسن کفایت و فرط مظاهرت و کمال
مضافرت وزیر در سلک انتظام متسق و منتظم است لیکن مکررات استماع
افتاد که او بسبب ضعف بنیت و مراعات کبر سن و اواخر عهد شیخوخیت
از تصدی اعمال ملک و تحدی با اقران و اکفاء استعفا خواسته است
و عذر او در آن باب مقبول نیفتاده و خود در نیست که امروز و فردا
بهجوم هرم و ظهور مشیب آفتاب رایش در عقدهٔ کسوف اختلال عقل و
تدبیر افتد و از شروع در کار مصالح ملک و اهتمام بمناظم احوال خلق تقاعد

و چون آن صورت بظهور پیوست و از زخم کعبتین ایام چنین نقشی ظاهر شد بضرورت موت را بر حیات مقدم و عدم را بر وجود راجح شناسد

(ادبیات)

ادبیات هر ملت نظم و نثر شعرای استاد و فصحای سخن سرای آن ملت است و قومی در روی زمین نیست که کار زبان و دانش آن قوم بتألیف کتب و تدوین رسائل کشیده باشد و ادبیات نداشته باشند چه اولاً طبع موزون و طبیعت سخن سرائی امری موهوبی است و طوری طبیعی که حکم آواز دارد و شخص صاحب آواز ناچار میخواند چه دیگران بخواهند چه نخواهند از آن حظ و لذت ببرند یا نبرند و صاحب طبع موزون و استعداد بلاغت نیز بمحض آنکه قفل از زبان او برداشته شد یعنی بچند لفظ و چند عبارت دسترسی پیدا کرد بگفتن شعر میپردازد و عبارت پردازی میکند . ایرانی باشد یا رومی هندی یا چینی . بعبارة اخری بانی و مؤسس اساس نظم عالی و عبارت فصیح طبیعت بشر است و این دو از خصایص حیوان ناطق قاطبه قومی مخصوص و نژادی معین باختراع آن نپرداخته اند و گناهی نیست که عرب و عجم کرده باشند آفریننده این میل و استعداد را در نهاد بنی آدم نهاده

واین داده را مبدا اعلی باین طبقه از مخلوق داده. بعضی گمان کرده اند شعر و انشاء از امور تفنّنی ملل است و مایهٔ مشغولی و وقت گذرانی و حال آنکه چنین نیست بلکه نظم فصیح و نثر بلیغ عصارهٔ جوهری از علوم معقول و حکمتهای نافع و نمایندهٔ اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده میباشد و خواننده را بیش یا کم از عادات رذیله و رسوم نکوهیده از دنائت و شرارت وغیرها بازمیدارد. روشنتر بگوئیم ادبیات حقیقت علم را بزبان عوام منتشر مینماید و مطالب مفیده را بذهنهای دور و نزدیک میکشد و بتجربه دیده ایم آنهاکه از اشعار فصحای نامی بارع و بلغای مشهور ماهر چیزی میدانند در مشاعر و مدارک از سایرین بالاتر و والاترند

شک نیست که سرای عالی و اثاث البیت ظریف و اسباب تجمل نوظهور و ساخته های بدیع ظاهر خلایق را آرایش میدهد و مرد را بنظر ذیشان و معتبر جلوه میدهد. امّا اگر مالک سرا مردی بلیغ باشد و سخنهای استوار گوید و از بیانات و مفاوضات او حکمت و ادب ریزد و خللی بامساس و اسباب ظاهری نداشته باشد چه این عرضی است تغییر پذیر و سریع الزوال و آن جوهریست بسته بوجود و بود مرد

(پادشاهی شاپور بن شاپور و پسر او بهرام)

این شاپور مردی مشفق و نیکو خلق بود فقرای مستحق و صلحای معیل را از رواتب ادرارات و وظایف صدقات مجری داشتی و نظر اعطاف و اشفاق بر حال رعیت گماشتی و چون نوبت حکومت و امارت بدو رسید مدت پنج سال و پنج ماه پادشاهی کرد. روزی در خیمهٔ نشسته بود ناگاه بادی مخالف برخاست و چندان قوت کرد که اطناب خیمه گسسته شد و ستونها بر روی در افتاد و هلاک گشت. و هم در آن روز اعیان مملکت ملک و تخت بر پسر او بهرام بن شاپور مقرر کردند و بهرام قائم مقام پدر شد و در بث عدل و حث بذل مبالغت واجب دانستی و او بکرمانشاه اشتهار یافت و سبب آن بود که در زمان پدر والی و حاکم کرمان بود و اهل آن خطه بوسیلهٔ عدل و انصاف او کنفی رحیب و مرتعی خصیب داشتند و در ظل ظلیل او روزگار برفاهیت گذاشتند و وفور اخلاق و شمول اشفاق او در آخر کار آن ثمره داد که فراغت و عزلت اختیار کرد و بعبادت و انابت مشغول شد و از حاصل مملکت که پدر در حال حیات بروی مقرر کرده بود بسد جوعتی و ستر عورتی قناعت نمود.

و معنی این ابیات حسب حال و روزگار او شد

زان طبعها که دیگ سلامت همیکند ... خوشخوارتر ز نقمه انائی نیافتم
زان زخمها که بازوی ایام میزند ... سازنده تر ز صبر دوائی نیافتم

و تا بوقت انقضای مدت اجل همین طریق مسلوک داشت و مدت ملک او در زعم اهل تاریخ یازده سال بود . و گروهی گویند که بر دست یکی از خویشان که با او غرضی داشت بی جرم کشته شد و امثال این احوال از عادت دهر و خوی روزگار چندان بدیع و غریب و عجیب نیست .

چه آنکس که دامن فراهم گرفت ... چه آنکو بشمشیر عالم گرفت
پس از مرگ و دستان جاسد ز بست ... که بنیاد اهل حسد باد پست

(خر آسیابان)

شنیدم انوشیروان از غایت رعیت پروری که طبع وی برآن مجبول و مفطور بود نخواست که جزئیات احوال رعایا و برایا از اقاصی و ادانی بروی مستور ماند پیوسته تظلم دادخواهان و متظلمان را بگوش خود اصغا و استماع نموده بر تقصیر و قطمیر امور آگاه شدی و وضیع و شریف و خرد و بزرگ را یکسان مشمول انعام و احسان خویش داشتی

وخرسند وخشنود ساختی چه اگر داد خواهان بدیگران متوسل گردند و استغاثهٔ
خود را بزبان ایشان اظهار کنند و در کشف آن قصور یا تقصیری رود
در قواعد عدل که مصالح ملک بر آن مبتنی است وهن و فتور و اختلال
راه یابد. وقتی بفرمود تا رسنی از ابریشم بافته جرسها بر آن آویختند
و در ساحت سرای ببستند تا هر ستم رسیده دست بر آن زدی جرسها
بجنبیدی و صدای آن حکایت حال آن متظلم را بپادشاه انها کردی
گوئی دل آهنین جرس بر حال مظلومان و ملهوفان محنت کشیده رحم آوردی
و کشف بلوی و بث شکوی و تظلم ایشان نمودی روزی که حوالی سرای
از مردم خالی بود خری لاغر و نحیف آنجا رسید و تن خود را بر آن رسن
بمالید جرس باهتزاز آمد و آواز آن بسمع کسری رسید انوشیروان از فرط
کراهت و انزجاری که از جور داشت زود از جای برخاست و بجستجو
و تفحص نمود خری را دید از صاحب آن سؤال کرد گفتند صاحب آن
آسیابانی است چون پیر و ضعیف گردیده او را رها کرده کسری بآسیابان
امر فرمود که خر را بخانه برد و برقاعدهٔ رواتب آب و علف او
نگاه دارد. آسیابان امر شاهانه را امتثال نمود و در حق او کمال

مواظبت را مبذول داشت و از تعهدش دقیقه اهمال و امهال ننمود

(حکایت)

علی نام در حکایت کرد که من در زمان خلافت مقتدر در بغداد زندان محبوسان داد می روزی در زندان مردی را دیدم دست و پای بزنجیر و غل بگزدن گفتم ای مسلمان سبب حبس و تعذیب تو چیست گفت من مظلوم و جرمی ندارم شبی در بازار یحیی بوثاق دوستی مهمان بودم بعد از استیفاء مائده برای اقتباس فائده ساعتی در آنجا توقف کردم چون قوت خواب بر لذت سمر غالب آمد عزیمت خانه کردم در راه جماعتی از عسسان پدید آمدند من اندیشه کردم که نباید مرا بگیرند و بزحمت ایشان درمانم از پس دکانی نی بستی بود آنجا رفتم چون عسسان با شمع و مشعله آنجا رسیدند گفتند پس این نی بست بباید دید نباید که کسی مخفی باشد پس آنجا در آمدند و مشعله آوردند کشته دیدم آنجا کشته بودند حالی و خون از وی میدوید و کارد و بر سینه او نهاده مرا دیدند بر سر او استاده همگان شدند که کشنده او منم مرا بگرفتند و بانواع عذاب کردند چون بیگناه بودم اقرار نمیکردم و آن خون بر من ثابت نشد مرا حبس فرمودند جمعی از اتباع و اشیاع من که بیشتر معاریف بغداد بودند

بر دیانت و صلاح و عصمت من شهادت اقامت کردند تا از کشتن من امتناع نمودند و مرا هم بر این حالت که می بینی محبوس گذاشتند و شانزده سال است که در این محبسم و با این همه در این مدت یکساعت از لطف پروردگار نومید نیم که زمان تا زمان فرج روی نماید و درهای خلاص برمن بگشاید و تا ما در این حدیث بودیم درهای زندان را شکستند و غوغا در زندان افتاد و جمله رهائی یافتند و آن مسکین بیرون آمد امیر عیسی را کشته بودند و فتنهٔ عظیم قائم شد و آن فتنه گوئی سبب حصول خلاص آن محبوس بود و قوت یقین و ثقت او بفضل اکرم الاکرمین وسیلت و ذریعه رهائی او گشت تا عالمیان بدانند هر که بفضل آفریدگار امیدوار بود بعاقبت از همه محنتهاش رهائی دهند و از همه بستگیهاش گشایش بخشند

(حکمت و نصیحت)

دانشمندان گفته اند بر مردمان لازم و واجب است که آنچه در ایام جوانی و توانائی بدست آورند بعضی را صرف معیشت نمایند و برخی را برای ایام پیری و ناتوانی ذخیره سازند و اولی آن بود که شطری از اموال نقود و اثمان بصناعات باشد و شطری اجناس و امتعه و اقوات

و بضاعات و شطری املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر جبران میسّر شود . و امّا خرج و انفاق . باید که در آن از چهار چیز احتراز کند . اوّل خسّت و لئامت و آن چنان بود که در اخراجات بر نفس و اهل تضییق نماید و تنگ گیرد یا از بذل معروف و خیرات اِبا و امتناع نماید . دوّم اسراف و تبذیر و آن چنان بود که در وجوه زواید مانند شهوات و لذّات صرف کند و یا زیاده از حدّ در وجه واجب خرج کند . سوّم ریا و مباهات و آن چنان بود که در مقام خودنمائی و مفاخرت بر دیگران انفاق کند . چهارم سوء تدبیر که در بعضی مواضع زیاده از اقتصاد بکار برد و در برخی کمتر از آن . و مصارف در سه صنف مقصور و محصور افتد . اوّل آنچه از روی دیانت و بطلب مرضات حق دهند . مانند صدقه و زکوة . دوّم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و احسان دهند . مانند هدایا و تحف و مبرّات و صلات . سوّم آنچه از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملایم یا در دفع مضرّت .

(شمس المعالی)

شمس المعالی در ایّام خویش از ملوک اطراف و اکابر اقطار جهان بشرف نفس

و مکارم اخلاق و وفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنی بود و بر منهاج حکمت و قضیت دین مستقیم و از التفات بانواع معازف و ملاهی منزه و مبرا چه میدانست که ملاهی و پادشاهی ضد یکدیگرند و جمعیت هردو بر بقا و دوام متصور نیست

شمس المعالی بسمت عدل و انصاف و معدلت آراسته بود و بر اهتمام حال رعیت و اعتنای بمصالح زیر دست حریص . و در فنون علم و آداب متبحر و در جمع میان ذرابت شمشیر و ذلاقت قلم متفرد و رسائل او در اطراف و اکناف عالم مشهور و مذکور و کمال براعت و بلاغت او در تزیین و تحسین مقالات خویش معروف و حظ او حظهٔ محاسن بود و در لطف کلام او چون خون در مفصل و سحر محصل و وشی محوک و تبر مسبوک سحرهٔ بابل سخرهٔ انامل او بودند و نقاشان چین بر دست و قلم او آفرین میکردند هر نقطه که از نوک خامه بر دیباچهٔ نامه میچکید خالی بود بر روی فضل و هر گوهری که ذو القرنین قلم او از ظلمات دوات بیرون میکشید دری در واسطهٔ قلادهٔ روزگار و صاحب کافی هرگاه که از مکتوبات او بدیدی گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس .

(رقعه)

مخدوم مطاع شفیق مهربان من رقیمهٔ کریمه رسید و ابلاغ مکرمات

وایضاح مبهماتش بحمدالله نمود گشادن درهای بسته و بستن پیمانهای شکسته

همیشه موقوف باشارت انامل فیض شامل بوده و از بغداد تا برات و از

جیحون تا فرات کمتر آب و خاکی است که بیمن قدوم مبارک شما حلاوت

امن و طراوت امان نیافته باشد خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر

که موکب مسعود و قایع نگار چون نسیم باد بهار بر آنجا خواهد گذشت

و ساحات آن براحات امن و امان مشحون خواهد گشت خاطر بنده

مخلص بالفعل که خبر عزیمت سامی بدان نواحی رسید از کار آنطرف جمع است

و بهیچوجه دغدغه و پریشانی ندارد کار ایران و روم از دو سمت بهم

بسته است آنچه متعلق بسمت ارمنیه و ارزنة الروم بود بحمدالله

نظمی دارد و آنچه مربوط بآن سمت است بفضل الله در جنب توجه شما عظمی ندارد

ذکری از قرارنامهٔ صلح دولتین در باب ایل بابان و سنجاقات کردستان

شده بود بطرزی که البته مقروع سمع شریف عالی شده بقبول طبع اشرف

اعلی نشتافت و کار بتجدید مکالمه از حضرت نیابت سلطنت افتاد و بعون

الهی و بخت شاهنشاهی سرعسکر جانب شرق تقلد و ساطت و تعهد کفایت
کرده و تأکید و ابرام در تعجیل و ارسال قاسمخان سرهنگ که بسفارت
منصوب است نموده و اینک امروز که هفتم ربیع الثانی است برفاقت
توفیقات سبحانی روانه میشود و امید است که بوضع خوب بی جنگ و آشوب
مقاصد این دولت با آن دولت ساخته شود و بار دیگر تیغ جدال بین المسلمین
آخته نگردد چرا که خواهشهای این دولت همه امور جزئیه مسلمه است
و شریعت ما شریعت سهله سمحه ایلات بابان از آفتاب تابان روشنتر است
که نوکر قدیم این دولت بوده‌اند و اگر منکر و مشاجری باشد برهانی قاطع مثل
همراهان سرتیپ با نظم و ترتیب و سیف و سنان طوع العنان در دست
دارید خاطرتان جمع باشد و بقلب ثابت و ساکن و حواس مجموع مطمئن حرف
بزنید و هرچه هوای دلتان و صلاح دولتتان است همانرا بکنید .

(افضل الدین محمد وزیر سلطان حسین بایقرا)

فلک تا صدر وزارت بارباب استحقاق می سپارد الحق باستحقاق
فضل و کمال و علو همت و آثار کفایت چون او وزیری بر صدر بزرگواری
و مسند عزت ننشانده والد بزرگوار این وزیر نامدار صاحب مغفور خواجه

ضیاء الدین طاب ثراه از صنادید کرمان و اباً عن جدٍ منصب مقدمی
و پیشوائی ملک کرمان بلکه سلاطین زمان موروثی خاندان این وزیر
باستحقاق است حسب مکتب نسب شریف این بزرگوار را باوج
عیوق رسانیده منصب وزارت بیمن قدومش موشح و آراسته شد
کار مملکت رونق بتمام و حال رعایا انتظام مالاکلام یافت قلم عطارد القاب
او را اکفی الکفاة نوشت وزیر اعظم با او بشمس الوزرا خطاب کرد
سماحت و الطاف این قائد نامدار کرم بزرگان برمک را لاشی کرد وجود
بیدریغش سجل سخاوت حاتم را طی فرمود خواجه بزرگ نظام الملک
الحسن الطوسی تغمده الله بغفرانه بجهت فرزند خود فخر الملک نصیحت نامه نوشته که
مملکت پادشاه را بمثابه خیمهٔ تصور کرده اند و رعایا را مثل اوتاد خیمه که بی
اوتاد قیام خیمه محال باشد و امرا ببر طور طنابهای خیمه اند که
بقوت اوتاد که رعایا هستند خیمه را برپای دارند و وزرا ببر مثال ستون خیمه
اند و ستون خیمه را چهار صفت باید که اهلیت و شایستگی بارگاه ملک او را
حاصل باشد و آن عبارت از راستی و رفعت و صفای ظاهر
و باطن و ثبات قدم پس وزیر باید با خدا و خلیفهٔ خدا و بندگان خدا

راستی ورزد و وجود خود را در خویشتن داری و ناموس ملک مرتفع داند
و بصفای ظاهر و باطن آراسته باشد و تحمل و ثبات را شعار و دثار سازد
و از خبث باطن و اعوجاج و نقصان دور باشد که چوب کج شایستگی
ستون شدن را ندارد غرض از ایراد این حکایت آنکه صفات مذکوره بر
در ذات این وزیر مضمر و مدغم است و با وجود ملازمت درگاه و ملابست
امور جمهور پیوسته بکسب فضائل و حکمت مشغول و بحل مسائل علمیه اوقات
خویش مصروف میدارد حق تعالی عین الزوال را از روزگار این فرزند
با اقبال دور داراد و ظل ظلیل او را بر رعایا ممدود گرداناد .
و دولت او را تا یوم التناد امتداد دهاد .

(اخلاق کریمه)

چنانکه حیات هر تن منوط بجان باشد بقای هر امت نیز بخلق کریم است
یعنی اخلاق کریمه را باید روح طوایف و امم و روان قبایل و ملل دانست
و بدن که روح ندارد چه دارد و مرد زنده دل جسد بی روان را بجز چیزی
نشمارد و بر قومی که دچار تباهی اخلاق گردد چار تکبیر زند و از دوام
و بقای آن صرف نظر کند مهذب آزموده و مجرب ستوده این سخن را

یاوه و بیهوده نگیرد بلکه از صمیم قلب و بُن دندان آنرا بپذیرد مثلاً صدق
و راستی یکی از ملکات فاضله است اگر عشیرتی و سلسله ترک این خصلت
مرضیه گویند و راه کذب و غدر پویند البته براه انحطاط و اضمحلال روند
و کیست که آنها را انسان خواند و جماعتی که بصفت ناراستی و غداری متصف
شدند و بنادرستی و دروغ موصوف و معروف کم ضرر و زیان اجتماعیت
این است که اعتماد و وثوق برای آحاد و افراد آنان نماند و چون وثوق
و اطمینان بار سفر بست و رفت اتفاق هم با آن برود و نفاق و شقاق
و خصومت و عداوت جانشین آن گردد کارها رو به پریشانی گذارد و آثار
زوال و فنا آیهٔ یأس بر ایشان خواند

آیا این حرف حسابی و صحیح است یا از قبیل خیالاتی که بشاخ و برگ صنایع
شعری و لطایف و ظرایف عبارت پردازی بصورت صحت در آمده
و کسوت توهمات عاریت در بر کرده و اگر صحیح و متین نیست چرا
دول متمدنه با وجود عدت و عظمت برای خود همدست درست میکنند
و متحد و معاهد میترا شند . عاقل داند که اتحاد و اتفاق برای
کل تدابیر است و برنده تر از هر شمشیر .

(طریق کسب معرفت)

آدمیرا از دو راه آگاهی و معرفت حاصل شود و بفیض بصیرت و بینش فائز گردد یکی از راه باطن و آن بواسطهٔ متابعت احکام شرع شریف و دین حنیف است . یعنی اوّلاً باحتراز از مناهی و محرّمات و پرهیز از ارتکاب معاصی و خطیئات و ترک رذائل و ذمائم هر چه باشد از خبث و شیطنت و شرّ و کیدت و خوردن مال حرام و آزار و اضرار اماجد و کرام و اقدام بظلم و اجحاف و تعدّی و اعتساف و تعرض بعرض و ناموس و حقوق بندگان خدا و انواع فسق و فجور و بهتان و زور و غیرها . ثانیاً از اقبال بطاعت و عبادت و اهتمام تامّ تمام در واجبات و مستحبّات و مواظبت و مراقبت در اذکار و اوراد و فکر در آلاء و نعماء الهی و مواهب لایتناهی که سبب تذکر انسان بمبداء اعلی باشد . نیز تخلّق باخلاق حمیده و ملکات فاضله و اجتناب از عادات مذمومه و نکوهیده و دوری از هر نوع شهوت که مورث غفلت است و آخر الأمر مخالفت با هوای توسن دیو رهزن و دوستی ملک منّان و قادر سبحان و توجّه بملکوت اعلی و درجات بالا

وانزجار از ناسوت اسفل و درکات اضل این جمله را بزرگان بریاضت مشروعه تعبیر کرده اند و برآنند که چون شخص از آلایش تن آسانی دست شوید و برای وصول بحقیقت راه پوید لوح دلش صیقلی و پاک شود و ضمیرش روشن و آئینهٔ ادراک گردد .

راه دیگر دانش و ایقان و علم و عرفان اطلاع کامل از اوضاع عالم آفت و خبر از عوائد و رسوم اُمم که پس از احاطهٔ بزشت و زیبا و فهم معیار و مقیاس افکار کاملان و کاهلان و تدبّر و تعقّل و غور و تأمّل داند کجی و راستی چیست کج کدام است و راست کیست و ما از خوض در آن حقایق و دقایق آنچه را که داریم عزیز و گرامی میشاریم و هرچه را نداریم باید از هر جا که باشد بدست آریم تا گنجینهٔ فضائل خویش را کامل نمائیم و موزهٔ معارف مملکت را بیارائیم و لطائف لاحقه را بر ظرائف سابقه بیفزائیم

(صرّاف کریم و عوان ناسپاس)

در کوفه صرّافی بود متمکّن و متموّل ثروت وافر و نعمت و مروّت بغایت کمال داشت و او را با عوانی مصادقت و دوستی بود و بکرّات در حقّ آن عوان انعام و احسان مبذول داشته چون در کوفه فتنه ها

پیدا آمد عوان در آن فتن خود را ظاهر کرد و بر خوارج معاونت و مظاهرت
نمود چون مصعب زبیر بر آن ولایت مستولی شد عوان در و ثاق صراف
متواری شد و مدتی مدید بماند تا آنگاه که حجاج بکوفه آمد و مصعب را
بکشت آن عوان بحجاج پیوست و آثار کفایت ظاهر گردانید روزی
حجاج او را گفت آخر از کفایت و کاردانی تو ما را هیچ توفیری نخواهد
بود اگر از معاندان کسی را شناسی اعلام باید داد تا تدارک کرده شود
عوان کافر نعمت گفت اینجا صرافی متموّل و با ثروت است و علت غنا
و ثروت وی آن است که شش هزار دینار از مصعب نزد او بامانت
بود. حجاج باحضار وی مثال داد و فرمود تا او را بتکلیف و تعنیف بیازردند
و در مطالبه کشید و انواع بلا و تعذیب بدو رسانید مرد گفت مصعب را نزد من
امانتی نیست و من متصرف آن نبوده ام حجاج گفت فلان عوان چنین تقریر کرده است
گفت آری گناه من بیش از این نبوده است که دو سال او را در خانهٔ
خود مخفی داشتم و آنچه لازمهٔ اهتمام و رعایت و مواظبت بود در حق
فرزندانش مبذول داشتم و اگر امیر را در صدق مقال من شک
و تردیدی در خاطر است از زن و فرزندانش سؤال فرماید حجاج

بفرمود تا زن عوان را حاضر کردند پرسید در این فرصتها کجا بودید گفت در خانهٔ فلان صرّاف و او در حقّ ما چندان احسان و کرم نمود که بیان باداءِ آن وفا نکند . حجّاج دانست که آن سعایت صرف تهمت و محض دروغ است بفرمود تا عوان را پانصد ازچوب بزدند و از صرّاف عذر خواست و او را اطلاق فرمود . و آن مُدبر غمّاز جام وبال کفران بچشید و عقوبت بیوفائی در دنیا بکشید .

(مجدالدّولهٔ دیلمی)

مجدالدّوله بعد از وفات پدرش فخرالدّوله هفده سال در عراق عجم و دیلم سلطنت کرد و میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بود مادرِ مجدالدّوله سیّده صاحب اختیار مملکت بود و چون پسرش طفل بود و بحدّ بلوغ نرسیده لهذا رتق و فتق و حلّ و عقد امور در قبضهٔ تصرّف خویشتن داشت و بنیابت او سلطنت میکرد سلطان غزنوی از مادرِ مجدالدّوله خراج طلب کرد و بدو نوشت که حق تعالی مرا برگزید و تاج اقبال و کامرانی بر تارک دولت قاهرهٔ من نهاد و اغلب اهل ایران و هند مطیع و منقاد من شدند و رقبهٔ اطاعت و تمکین بر ربقهٔ بندگی من نهادند تو نیز

فرزندت را بحضرت ما گسیل دار تا در رکاب همایون باشد و خراج بپردازد
وگرنه دو هزار فیل بدیار تو فرستم و بعنف و قهر ولایت عراق از تو
گیرم سیده رسول را اعزاز و اکرام تمام نمود و در جواب نوشت که
تو پادشاه غازی و صاحب شکوه و اقبالی امّا تا شوهرم فخرالدّوله
در قید حیات بود از خصومت و پیکار تو اندیشناک بودم ولی اکنون که
وی رخت از این عالم بربسته آن اندیشه بکلّی از خاطرم محو گردیده
چه اگر سلطان بجنگ اقدام کند اگر ظفر مرا باشد صیت کاردانی و بزرگی
من در اقطار جهان منتشر گردد که بر چون تو سلطان عظیم الشّانی ظفر یافتم
و اگر ظفر ترا باشد مردم گویند پیرزنی را شکست و فتحنامه ها بممالک چگونه
نویسی و من بیقین دانم که سلطان شهریاری با حزم و عاقل است و بچنین
کاری اقدام نخواهد کرد و من از تعرّض وی آسوده و بر بساط کامرانی
در رفاهیت غنوده ام . چون این نامه بسلطان رسید بر عقل و کفایت و کیاست
وی آفرین گفت و تا سیده زنده بود قصد تسخیر مملکت مجدالدّوله ننمود .

(منصور خلیفه)

وقتی منصور خلیفه یکی از وزیران کافی و باتدبیر را از خدمت خود محروم نمود

وبیش بوی التفات نکردی و در کارها با وی مشورت نمودی و بدان سبب در کارها اختلال بسیار حادث شد پس او را باز خواند و محل و جاه او را بزرگ گردانید و با او در مصالح ملک مفاوضت در پیوست یکی از ابلهٔ مجلس بود که گفت ترا از حال عیسی بن موسی خبر هست که مبلغی مال بوی داده ام و در حق او چندین تلطف و رفق کرده تا مگر خویشتن را خلع کند و خلافت بعد از من مهدی را باشد و او بدین کار رضایت نداده و من چندانکه درین کار خوض و غور کرده ام حیله و وسیله برای آن نیافته ام. وزیر گفت من دل امیرالمؤمنین را ازین امر مهم و خطیر فارغ گردانم از پیش منصور بیرون آمد و هجده تن از فقها و بزرگان مقبول القول با خود برد و گفت ما نزدیک عیسی بن موسی رویم و او را بمال کثیر تطمیع نمائیم شاید خود را خلع کند و هرگاه ابا و امتناع نمود من و شما جملگی گواهی دهیم که او خود را در پیش ما خلع نمود چون نزد عیسی رفتند او را بسیار وعده ها کردند و وعیدها دادند سود مند نیفتاد پس وزیر با آن هجده تن بیامدند و منصور را گفتند عیسی بطیب خاطر خود را خلع کرد و این شهادت نزد معاریف قریش و سایر بزرگان بدادند و وزیر اگرچه بدروغ گواهی داد اما منصور از وی منت داشت و خشنود بود.

تا یکی از خصمان وی منصور گفت که هرچند وزیر مردی کافی است ولیکن دروغگوی و مفتری است و مرد دروغگوی اعتماد را نشاید امروز بجهت رضای تو دروغی گفت و فردا بجهت رضای دیگری در خدمت تو خیانتی کند چون منصور این سخن بشنید نیکی بیندیشید وزیر را با آن سجده تن بعذری و بهانهٔ از بغداد خارج نمود و همه در آن سفرها هلاک شدند و جان خود را در سر شهادت دروغ نهادند .

(یمین الدوله)

مآثر و مناقب سلطان یمین الدوله از آفتاب روشنتر است پادشاهی بود موفق بتوفیق یزدانی عدلی شامل و فضلی کامل داشت گویند چون مملکت غزنین و خراسان را مستخلص ساخت او را ذوق آن شد که از دار الخلافه بلقبی معین ملقب و مشرف گردد رسولی بدار الخلافه فرستاد رسول قریب بیکسال بجهت این مهم در حضرت خلافت تردد میکرد و میسر نشد آخر این صورت بعرض خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود پادشاهی است بزرگ نفس و با شکوه و در اعلای اعلام دین میکوشد چندین هزار بتکده بسعی او مسجد شده نشاید چنین پادشاهی غازی را از لقب محروم کردن خلیفه در این سخن متأمل شد

که این مرد بنده زاده است او را لقبی از القاب سلاطین چگونه توان داد
واگر مضایقه کنیم مبادا که قصدی و عصیانی ازو بظهور برسد باکابر
حضرت در این امر مشاورت کرد اتفاق کردند که او را لقبی باید نوشت
که احتمال مدح و ذم داشته باشد و نوشتند سلطان یمین الدوله ولی
امیرالمؤمنین و ولی در لغت دوست و بنده و مملوک باشد چون رسول کیفیت
لقب مزبور بسلطان عرضه داشت سلطان از غایت فطنت و کیاست احتمال
طرف ذم را ملاحظه کرد و فی الحال صد هزار درم نزد خلیفه فرستاد
و معروض داشت که محمود مدت سی سال بحرب کفار جهة تعظیم شرع خاندان
مصطفی روزگار گذرانیده و اکنون یک الف بصد هزار درم بخرد خلیفه
که ثمرهٔ شجرهٔ مروت و فتوت است اگر یک حرف بصد هزار درم نفروشد
و دریغ نماید غایت بی انصافی باشد . اکابر فضلا بعرض خلیفه رسانیدند
که مقصود محمود از خریدن یک حرف الحاق الفی است در لقب که والی
امیرالمؤمنین شود و مظنهٔ طرف ذوم برطرف شود . خلیفه از کمال فضل و
فراست سلطان تعجب کرد و بالقاب والی سالها امثله و مناشیر از
دار الخلافه در حق سلطان صادر شد .

(حکمت و نصیحت)

مرد بدگوهر لئیم تا وقتی دوستی کند که آنچه غرض و مراد اوست از تو حاصل گردد و چون بمراد خویش نائل و فائز گردد ترک دوستی کند و دیگر گرد صفا و ولا نگردد

از صحبت و مؤانست جاهل و فاسق محترز باید بود و خدمت مردم عاقل و صالح را التزام باید نمود که مخالطت و مواصلت اهل فسق و فجور چون تربیت مار است که هر چند مارگیر در تعهد و اهتمام وی سعی بیشتر کند آخر روزی از نیش دندان جزای خدمت وی خواهد داد و عیش وی را منغص خواهد نمود و ملازمت خداوندان خرد و اهل صلاح و فلاح چون مصاحبت با عطار است که اگر از متاع خود چیزی بتو ندهد از روایح طیبهٔ خویش مشام ترا معطر خواهد داشت .

افتخار و مباهات آدمی باید بعلم و ادب و اخلاق حمیده و خصال پسندیده باشد نه بثروت بسیار و نسب عالی .

زینت ظاهر بتناسب اعضا است و آرایش باطن برای صائب و تدبیر ثاقب و خصال حمیده و ملکات فاضله .

جوانان باید عمر عزیز را غنیمت شمارند و آنرا در هوی و هوس صرف ننمایند در جوانی فرهنگ و ادب آموزند و هنگام پیری باعمال حسنه و مثوبات اخروی پردازند گرد ملاهی و مناهی نگردند و در راه اسراف و تبذیر نروند همیشه آن کنند که خشنودی و رضای خداوند در آن باشد و در راهی روند که عقل آنرا امضا نماید .

عاقل آنست که ده خصلت را شعار و دثار خود سازد اوّل آنکه سوگند نخورد نه براست و نه بدروغ دوّم آنکه دروغ نگوید سوّم خلاف وعده ننماید چهارم زبان از بدگوئی و فحش و شتم و تهمت و افترا نگاه دارد پنجم در حق هیچکس کژ نکند و آزار نرساند ششم برخلاف رضای خداوند متعال کاری نکند هفتم با مردمان طریق مواسات و مؤاخات مسلوک و معمول دارد هشتم در تحصیل علم تا دم واپسین غایت جهد مبذول دارد نهم پدر و مادر خود را احترام نماید و در طلب رضای ایشان بقدر وسع و طاقت بکوشد دهم هرچه کند خدای را در آن منظور دارد .

(حکایت)

شبی در عهد داود کودکی بحضور پدر بزرگوار که تربتش محلّ انوار و مهبط

فیض کردگار با دانشمندی بودم و بمطالعهٔ مقدمهٔ انجمن همت وهمت مصروف داشته برادری که بسال ازمن کهتر بود ولی بحال بهتر با نهایت نرمی و غایت دلگرمی ازمن رفع شبهتی وحل مسئلتی همیخواست ومن بحکم آنکه بخویشم نیگذاشت و ازخوض وغور ودقت ومواظبتم بازمیداشت ازکثرت رعونت وغرور پاسخش با صد خشونت همی گفتم واورا بجوابی مجمل وخطابی مهمل دفع مینمودم که نشهٔ شباب ازسکر شراب افزون است ونخوت تدریس از عجب ابلیس بیش. پدر بزرگوار برمن متحیر نگریست وبطریق تعنت ونکوهش گفت ای پسر بی بصر علمی که موجب چنین جهل باشد ترک آن نزد ارباب خرد وحصافت اولی بود در تحصیل دوروزه مغرور شدن وبا برادر خود درشتی نمودن غایت نادانی است وتعطیل ایام زندگانی متانت ورزانت اخلاق را درمتون اوراق نتوان یافت واصول این باب از فصول هرکتاب دست نتوان آورد غالب طبایع که با فطرت بسیاع ند مطالب رسائل واسفار چون مخالب واظفار ایشان راآلت جارحه ومایهٔ آذی مردم آزاری درهر صباح ورواح است آنراکه پاکی طینت است علم ورایش زینت است. وآنراکه خبث فطرتی است علم خود آتش درخرمن است بلکه برآتشش دامن

فایدهٔ تحصیل علم و هنر آنست که اخلاق ما را مهذب سازد و از صفات رذیله دور دارد و محبت پدر و مادر و همراهی و معاونت برادر و خواهر را با ما بیاموزد و راه صلاح و فلاح را با بنماید.

(پادشاه غرجستان)

پادشاهان غرجستان را در اصطلاح اهل آن بقعه شار خوانند چنانکه خان ترکان را و رای هندوان را و قیصر رومیان را ولایت غرجستان از شار ابونصر داشت تا پسر وی محمد بحد مردی رسید و بقوت شباب و مساعدت اصحاب و اتراب بر ملک مستولی شد و پدر هنرور وی گشت و ملک بدو تفویض کرد و بمطالعهٔ کتب و مجالست اهل ادب پرداخت و بلذت علم از لذات ملک و شهوات دنیا قناعت نمود و حضرت او منبع فضائل و منتجع افاضل بود و هنروران جهان و محنت زدگان زمان درگاه او را مقصد آمال و امانی و کعبهٔ مطالب و مباغی ساخته بودند و از اقطار و اکناف عالم روی بدانجا آورده و همه بنجاح مطلوب و درک مأمول رسیدند و ابو علی سیمجور چون عصیان بر ملک نوح آغاز کرد خواست تا ناحیت غرجستان را بتدبیر خویش گیرد و شار را بطاعت

آورد هر دو شار دست ردّ بر روی مراد او نهادند و بوثوق حصانت قلاع و مناعت بقاع خویش جواب ابو علی باز دادند . و ابو علی ابو القاسم فقیه را با جمعی از ارکان و امنای دولت بمحاصرهٔ ایشان فرستاد و آن لشکر کوههای چند که مساوی سما و موازی جوزا بود در مسافت آن دیار قطع کردند و با ایشان در چند موقف با محاربت و مناصبت بایستادند و رؤس بسیار چون برگ درخت فرو ریختند و خونها چون سیل بر روی زمین روان کردند و هر دو شار را از مضیقی بمضیقی میساختند تا ایشان بقلعهٔ در اقاصی ولایت خویش التجا ساختند که در حضیض آن اطناب سحاب کشیده شدی و عقاب در مراقی آن عقبات بال گسسته گشتی و ابو القاسم آن ولایت بگرفت و خزاین و ودایع و اسباب ایشان بدست آورد و جمله با قبض گرفت تا امیر ناصر الدین بخراسان آمد و ابو علی دل مشغول شد و ابو القاسم فقیه را باز خواند و هر دو شار در زمرهٔ اعوان ناصر الدین بنصرت ملک نوح برخاستند و انتقام از ابو علی بکشیدند و او را بکام خود بدیدند .

(سلطان محمود و بهاء الدوله)

چون ولایت سجستان سلطان محمود را مسلّم شد بهاء الدوله رغبت موالات
و مصافات آغاز نهاد و بحکم جواری که میان هر دو مملکت بود همواره سبیل
مکاتبات و مخاطبات مسلوک میداشت و رأی سلطان را آن تودّد و تحبّب
موافق می آمد و بحکم علو شرف هر دو خانه میان ایشان در تاکید معاقد
محبت سخن میرفت و در این باب سفیران بیامدند و برفتند و دلها بر موالات
قرار گرفت و نیتها در اتحاد صافی شد و سلطان میخواست که این موالات
بمجاهرت رسد و این مصافات بمصاهرت پیوندد و قاضی ابا عمرو بسطامی
که شیخ حدیث بود به نیشابور و وجاهت قدر و نباهت ذکر و غزارت فضل
و کمال علم و فصاحت نطق و رزانت رأی او در اقطار جهان سائر بدین
سفارت بفارس فرستاد بهاء الدوله در اجلال و اکرام و تحصیل مرام
و تبجیل محل او آنچه لایق جلالت سلطان و موافق کمال و فضائل او بود تقدیم
داشت و بر عقب وصول او بهاء الدوله را سوء مزاجی حادث شد و آن مهم
در تعویق افتاد و نیز فخر الملک که وزیر و نصیر و ناصح و مشیر و حاکم و مدبر
آن ملک و دولت بود به بغداد مقیم و بی مراجعت و مشاورت او اتمام
آن کار متصور نگشتی قاضی را به بغداد فرستادند تا آن مفاوضه بمسامع

او رساند و رضای او در این قضیت حاصل کند چون قاضی از بغداد بازگردید بهاء الدوله جهان خالی کرده بود و وفات یافته. پسر او ابو شجاع قائم مقام پدر شده و از سرای خلافت بتقریر منصب او مثال نافذ گشته و او را سلطان الدوله لقب داده و قدم او در ملک ثبات یافته و لشکر سر بر خط متابعت و مطاوعت نهاده. و بحکم آنکه مخاطب در آن رسالت پدر بود ندانست که جواب آن سخن بر چه وجه باید داد. اما قاضی را باکرام تمام بازگردانید و در خلوص اعتقاد در هوی خواهی سلطان و سلوک جادهٔ موافقت و اقتدا بپدر در مصافات و مخالصت مراسلی مشبع و مکاتبتی مستوفی اصدار کرد.

(نشاط)

نشاط نام نامیش میرزا عبد الوهاب از جملهٔ سادات جلیل الشان است و مولد شریفش محروسهٔ اصفهان در بدایت سن و اوایل حال چنان مولع بکسب کمال بود که اندک وقتی در فنون ادب بر فحول عرب فائق آمد و در علوم و حکم عرب و عجم سابق گشت حضرتش مرجع علماست و مجمع ندما و محفل انشاد و انشا غالباً صرف همت در علم حکمت میکرد و توسن طبع را بطبیعی و ریاضی

ریاضت میفرمود و چون از مباحثه حکیمان ملول میشد بمصاحبت ندیمان مشغول
میگشت و از مسائل علم و فضل بمسائل نظم و نثر میپرداخت و گاهگاه که دیده
التفات بخامه و دوات میگشود خط شکسته را بدرستی به استاد و نستعلیق را
بپایه رسیده او عماد مینوشت و در نسخ و تعلیق بجائی رسید که یاقوتش
به بندگی اقرار و اختیارش بخواجگی اختیار حق اصطفی التقدیس
علی التدریس والتکمیل علی التحصیل والشرایع علی الصنایع حضرتی که مجمع
درس و بحث بود بقعهٔ ذکر و فکر شد و خلوتی که خاص ظرفا بود وقف عرفا گردید
علم و عمل درمیان آمد بحث و جدل از میانه برخاست نائرهٔ شوق فرو خواند
خانهٔ عشق فرو ماند آتش وجد و طرب دفتر فنون ادب بسوخت غلغل ارشاد
و هدایت رونق انشاد و روایت ببرد بالجمله چندی بدین نمط و نسق طالب
طریق حق بود و از همت اقطاب و اوتاد فتح باب مراد میجست و یک چند
از پی زهاد و عباد افتاد عاقبت چون جان طالب بتنگ آمد و نیل مطلوب
بچنگ نیامد اذا اعظم المطلوب قل المساعد همت اقطاب و خدمت زهاد
جمله دام دل بود نه کام دل نه فتحی از آن ظاهر گشت و نه کشفی از این حاصل آمد
روز بروز سورت وجد و طرب افزون میشد و شدت شوق و شغف پیشی

میگرفت تمدد طاقت و تاب بپایان آمد و رسم آرام و خواب متروک ماند
ناری چنانکه برق شراری از آن عشر عشیر عالم قلوب را عرضهٔ التهاب
سازد در خرمن وجود شریفش افتاد و قلبی که قانون حکمت بود کانون
فرقت گشت مجمع دانش مجمر آتش شد بازوی عقل با پنجهٔ پرتاب عشق برنیامد
خاطر مجموع بسبب طاقت سودای حبیب نیاورد لاجرم پیشهٔ پریشانی پیش گرفت
و در پی ویرانی خویش افتاد تا قابل گنج ولا شد و حامل رنج و بلا گردید همانا
با ساقیان بزم قدسش انسی حاصل آمد که بی شرب مدام ذوق مدام داشت
و بی جام شراب مست و خراب بود

(از منشآت خواجه رشید الدین فضل الله وزیر)

آن فرزند را معلوم است که بر ذمت حکام اسلام و متقلدان اوامر
واحکام فرضی واجب وامری لازم است که همگی همت و تمامی نهمت
خویش بر موجب کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته ترفیه رعایا که ودایع
حضرت رب البرایا جلت قدرته اند مصروف دارد و از ترتیب اسباب معدلت
و تفتیح ابواب معیشت هیچ دقیقهٔ از دقایق مهمل نگذارد و در هر ناحیتی از
نواحی که در عهدهٔ اوست حاکمی خدا ترس که بانوار عدالت و نصفت مهتدی

بوده و در اقامت رسوم خیرات با اوامر و نواهی آلهی بقتدی نصب گردانند
همانا قصهٔ عمر عبدالعزیز شنیده باشند که والله لو ضاعف سخلة علی شاطئ
جیحون لاسئل عنها یوم القیمة پس نشاید که ولات بلاد و حمات عباد شمهٔ از
احوال خلایق که بندگان خالقند تغافل ورزند و پای در دامن خوشتن
داری کشند بل پیش ارباب فضیلت و اصحاب خبرت مراسم مرضیهٔ
گزیده آنست که آتش گرسنه نشانند و برهنه بپوشانند و بیقین دانند
که مکافات احسان احسان است چنانکه در نص کتاب آمده هل جزاء الاحسان
الا الاحسان . سعادت میشود یار تر که نیکوئی بود کار تر .
و مجازات بد بدی چنانکه در آیات بینات بعبارت فصیح آمده که
فمن یعمل مثقال ذرة شرا یره جزای بدی در جهان هم بدی است .
اکنون میباید که از روی اشفاق و کمال احسان شفقت از حال ایشان
ندارد و از حاصل املاک و ضیاع که در آن ولایت واقع است هزار
خروار غله و هزار من خرما بمتاهلان معیل و فقراء و مساکین و ابناء السبیل
صدقه کند تا برکات خیرات این خیر مطلق دافع قضای معلق گردد و آثار
خیرات و ضبط مبرات ما جهانیان را مشهود و مسموع افتد .

(از منشآت خواجه رشید الدین)

در چنین موسم که طاوس اشجار مزین بحلل حلل انوار است و کنار جویبار از الوان ورود و ازهار نمونهٔ جنات تجری من تحتها الأنهار عنادل با بلابل در مشاعره و تذروان با قماری در مناظره سوسن آزاد بزبان فصیح گویان فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الأرض بعد موتها و بلبل صادق الوداد بتقدم اتحاد گویان که :

میروم در پای گل افتان و خیزان سجدهٔ گر هزاران خار محنت میرود در پا چه غم

آب از سلسال سحاب ریزان و مشک از غربال هوا بیزان است فراش صبا فرش سندس خضر گسترانیده و مشاطهٔ هوا عرایس رواحله های رنگین و زیورهای سیمین و زرین پوشانیده و بنات نبات سر از تتق خاک برآورده

خیز که گل خیمه بصحرا زده ... بر لب جو کلهٔ حمرا زده

خیز که از مقدم فصل ربیع ... باغ نمود اینهمه صنع بدیع

خیز که گل دامن سنبل گرفت ... صحن چمن نغمهٔ بلبل گرفت

خیز که نسرین ید بیضا نمود ... خیز که سنبل شب یلدا نمود

خیز که سوسن بزبان فصیح — گفت منم زینت بستان صریح
خیز که آب از تذروان باغ — تازه و تر کرد چمان زاد باغ
خیز که بر منبر گل عندلیب — طالب آنست که گردد خطیب
خیز که از بادهٔ یاقوت فام — عِقد طرب را بدهیم انتظام

بنابراین دل را هوای باغ و خاطر را تمنای راغ شده تا زمانی از سر بهجت و شادمانی بر بساط کامرانی نشینیم و با فغان عندلیب و ترنم و الحان بلبلان دل غمگین و خاطر حزین را در طرب آریم میباید علی الصباح که افتتاحش بحضور و اختتامش بسرور باد تشریف فرمایند که چشم در راه انتظار و گوش بر دریچهٔ استخبار است خیام دولت باطناب حشمت و اوتاد عظمت مستحکم باد

(از منشآت خواجه رشید الدین فضل الله وزیر)

فرزند اعز اکرم عبد المؤمن بخواند در این وقت مولانا قدوة الاماثل والافاضل منبع اصناف المکارم والفضائل اعدل الولاة اقضی القضاة شمس الملة والدین محمد بن الحسن بن عبد الکریم السمنانی که بکمالات و فضائل متحلی است و بانوار آثار شرف و استحقاق او حجاب شبهت و ارتیاب منجلی چون بوطن مألوف و مسکن معروف خود متوجه بود در زمان تودیع و

آوان تفریق عرضه داشت کرد که قری و مزارع که در بلدهٔ سمنان و خوار و دامغان دارم از تکلیفات و اخراجات دیوانی بکلّی خراب شده و بایر مانده بنابراین معتمر شد که من بعد آن فرزند دلبند و جگرگوشهٔ خردمند با جناب مولوی که سر دفتر افاضل و جامع فضایل و مفتاح ابواب خیر و سلامه و نافی آثار شر و ضلاله و حامی عباد و ماحی فساد ناشر لوای علم و ناظم جواهر حلم نقاد نقود دین و صراف عقود یقین است طریقهٔ اتحاد و وداد مسلوک دارد و خود را از جملهٔ مخلصان و زمرهٔ مختصان او داند و با املاک او از هیچ وجه وجوه حواله نکند و املاک و اسباب اقوات او را چون قری و مزارع و اسواق و خانات و طواحین و بساتین که در بلدهٔ سمنان و خوار و دامغان واقع است از عوارض و تکلیفات دیوانی مسلّم و مرفوع القلم شناسد و او را بر قاعدهٔ قدیم قاضی القضاة آن ولایت شناسد مشار الیه ادام الله تعالی معالیه الی یوم النشور قطع خصومات و فصل دعاوی و حکومات و تمیز حلال و حرام و رعایت جانب ضعفا و فقراء و ایتام تواند کرد و رعایا و متوطنان ولایت باید او را قاضی القضاة آنجا دانند و از صوابدید او بیرون نروند و باقی قضاة که

در آن ولایت‌مند بنصب او حاکم و بعزل او معزول باشند و قضایای شرعی با حضور او مرافعه کنند و هرکه از اقارب و اباعد و اجانب و وضیع و شریف که از فرمودهٔ ما تجاوز کند یقین است که بباز خواست بلیغ عنیف معذب و مؤدب خواهد شد همگان بر این جمله روند و چون بآل طمغا و علامات ما موشح گردید اعتماد نمایند.

(بایندر)

در اصل بای اندر بوده بای بمعنی بزرگ و باشکوه است و اندر مکان مرتفع مانند پشته و کوه یعنی بزرگ بلند قدر احوال فرزندان او در فتنهٔ تورفریدون مشخص نگشته و معلوم نیست در چه عهد بایران رسیده لکن یورت ایشان در این ملک معلوم است و تا اکنون به بایندر یورتی مشهور و آن موضع از رباع سهند مقامی دلپسند است که مرغزار بدیع و کوهسار رفیعش از خضرت طلل و رفعت قلل بر گلشن خضرای چرخ و جنت علیای خلد برابر است و از تارک گردون پیره و طارم برجیس و تیر فراتر شعابش لاله زار است و سحابش ژاله بار و نسیمش عطر بیز و زمینش مشک خیز

خاک را چون ناف آهو مشک زاید بیقیاس بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار

هنگام تموز که از تاب سورت هوا و شدت گرما در سایر اماکن براحت ساکن نشاید بود رودهای ژرف از کوههای برف روان دارد که آب زلالش چون شهد وصال روان آرد

آب تیره کز میان برف میآید برون — راست گوئی صندل سوده زکافور آمده

وبالجمله در عهد دولت مغول فضای این یورت مقام این ایل بوده در آن جنت عدن نشو و نما مینموده اند تا بصروف ایام در حدود قراباغ و نخجوان منتشر گشته روزگاری دراز است که در ملک بردع یورت و مرتع گرفته اند و بعضی بجانب مرز گردس رفته بالفعل در آن سرزمین ساکن قشری و ر بابند و مالک عقار و ضیاع و در ذکر فخر این قوم و شرح مدح این ایل همین بس باشد که فاضل عهد فاضل خان و خواجه جهان خلد نشان محمد علی بیک از ایشان برخاسته یکی در عهد خاقان مغفور منصب کلانتری داشت و این یک اکنون در حضرت خدیو جهان و مالک رق شهان پایه قرب و رتبه اختصاصی دارد که محسود دوزمان و مغبوط اوج آسمان است .

(مأمون و مهدی عباسی)

مأمون خلیفه که در باب عفو آیتی بود بعد از قتل امین که ببغداد آمد مهدی

که عم او بود بسبب آنکه مدتی بر سریر خلافت و مسند ولایت نشسته بود ولاف جهانداری و کوس شهریاری زده چون قوت مقاومت و طاقت مقاتله او نداشت از خوف و هراس و سطوت باس مأمون در بغداد مختفی و متواری گشت و مأمون در تحصیل او جهدی بلیغ و سعیی عظیم مینمود و چون مدتی را روزگار مشقت و ایام محنت و مصیبت متباعد و متمادی گشت از غایت توکلی که داشت بمجلس مأمون حاضر شد و زبان باعتذار و استغفار بگشود و لهب غضب مأمون را بتواضع و تشفع فرو نشاند مأمون را از کلام وائق او انقباض و ترح بانبساط و فرح مبدل گشت و فرمود ما اقدمک علی گفت عفوک یا امیرالمؤمنین. بدین سخن ذیل عفو و اغماض بر جرائم او بگسترد و کارش را بعنایت بی نهایت تدارک و تلافی فرمود و بندیمی و همدمی خودش اختصاص داد

وجود یکی کاو غنیمت می شمارد   نکوئی با کسان نیکو وجود یست
نسیمت میوزد فرصت نگهدار   که بشک هر هبوبی را رکودیست

و از این است که هر طلوعی را زوالی و هر شرفی را وبالی و هر نزولی را انتقالی پس چون در عرصه وجود عیشی از شوایب تنغیص و زوال مصفی نیست

وعطیهٔ عسری مصون از عوامل عین الکمال نه نوعی کن که از هوای جستجع حطام وجذب منافع ایام و مزخرفات دنیای فانی غنی گردی و از لذات ودواعیهٔ شهوات ذیل عصمت و دامن عفت درچینی و در افاضت احسان وادات انعام و استیفای مطامع نفوس وتحصیل مراضی خواطر چنان قیام نمائی که زبان اهل زمان بشکر آن مواهب شکربار و رقاب اصحاب بطوق منن گرانبار باشد .

(شاه ابواسحق)

شاه ابواسحق پیش از خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود پادشاهی مستعد وشاعر بود وهمواره اهل فضل وهنر وادب وبراعت را تربیت کردی و فضلا وشعرا را محترم و موقر داشتی وصلات وجوایز گرانمایه اهدا کردی و در رعایت احوال ایشان غایت سعی واهتمام بجا آوردی این پادشاه نیک فطرت وستوده سیرت بود واما پیوسته بلهو ولعب وعیش وطرب ایام مصروف داشتی وبمعضلات ومعظمات امور مملکت مطلقا توجه نمودی محمد مظفر بروی خروج کرد واو وخاندان او را استئصال ساخت گویند چون از یزد بتجهیز سپاه پرداخت وبقصد استیلاء وتصرف شیراز بدان ناحیت عزیمت کرد شاه ابواسحق

بمناهی و ملاهی مشغول بود چند انکه او را از واقعهٔ خصم آگاه کردندی و وخامت
عاقبت این غفلت و تهاون را بوی نمودندی تغافل کردی و بدان و قر
وعظمی ننهادی حتی از اصغاء این سخنان اظهار کراهت و ضجرت نمودی
و تهدید کردی که گویندهٔ این سخنان را سیاست کند لهذا
هیچیک از امراء دولت جرأت اظهار اخبار خصم نداشتندی تا محمّد
مظفّر بدر شیراز نزول کرد و کسی قدرت اظهار این مهم بوی نداشت
عاقبت امین الدّین جهرمه که ندیم و مقرّب وی بود شاه را گفت اکنون
که موسم بهار است و هنگام طراوت و لطافت گلزار و مرغزار برخیز تا بر بام تماشای
ریاحین و ازهار کنیم که عالم رشک بهشت برین و غیرت باغ ارم و نگارستان
چین است شاه برخاست و چون بر بام قصر شد اطراف شیراز را از موج
لشکر خصم متموّج دید از ندیم کیفیت پرسید گفت لشکر محمّد مظفر است شاه از
غایت جهل و غباوت و احمقی و سفاهت تبسّمی کرده گفت محمّد مظفر عجب ابله مردیست
که در چنین فصلی طرب انگیز و نوبهاری فرح بخش و عنبر بیز خود و ما را از عیش و
خرّمی دور و مهجور میدارد و این بیت از شاهنامه برخواند و از بام بزیر آمد

بیا تا یک امشب تماشا کنیم   چو فردا رسد فکر فردا کنیم

طولی نکشید که ملک از او بدشمن منتقل گردید و خود بدست آل مظفر هلاک شد
وجان در سر هوی و هوس وعیش و نوش نهاد

(یزدجرد بهرام گور)

این یزدجرد پادشاهی عادل وشهریاری عاقل بود و در محاسن آداب
ومکارم اخلاق دستی منفق وطبعی مشفق داشت مال بپاشیدی وگنج ببخشیدی
واز فقر نیندیشیدی چون جای پدر بمکان او زینت گرفت خلایق از بث معدلت
ونشر مرحمت او فواید ومنافع زیادت از آن یافتند که در زمان بهرام
واو بیزدجرد سلیم از اینجهت اشتهار یافت که باهمگان سخن بحلم گفتی وقیام بالتزام
مصالح خلق از سر شفقت نمودی ورسوم محدث برداشتی وقواعد نیکو وضع
کردی لاجرم کافهٔ سپاه ورعیّت وجمهور خدم وحشم بدعا وثنای او یکدل
ویک زبان شدند واین یزدجرد را دو پسر بود یکی هرمز ودیگری فیروز
وهرمز هم در زمان پدر بر ملک سجستان ملک شد وآن مملکت او را مسلّم ماند
وچون یزدجرد جهان را وداع کرد وخطبهٔ اجل استماع نمود میان اخوین بواسطهٔ
افساد گروهی از مفسدان خصومت افتاد وموافقت بمخالفت بدل شد وفیروز بدلق
ومعجب دم از استقلال واستبداد میزد ومیخواست که هرمز پشت زمین را

وداع کند و مال و ملک جهان بروی مقرر گردد و عاقبة الامر این ملتمس
با جابت مقرون گشت و چنان شد و عنان بجانب صاحب هیاطله تافت و بنا
بدرگاه او برد و خواسته بسیر و حساب بر نواب و حجاب بپاشید و صاحب هیاطله
او را بسپاهی بسیار مدد داد و روی بولایت هرمز آورد و آن مثل که فلان
برادر برادر نهاد بشومی نفس پرویز بر هرمز واقع شد و پیروز نیز چون بر
مملکت تمکن یافت حب مال و جذب منال او را بر ان داشت که باموال
رعایا دست یازد و خزانهٔ خرابه از دسترنج ضعفا و مساکین بر نصاب دخواسته
و گوهر مکنون مشحون گرداند و چون سالی دو سه بر این قاعده بگذشت در مملکت
بی ترتیبی و در خزانه بی دخلی و بر رعیت ناایمنی و در لشکر پراکندگی پدید آمد
و کار بدان انجامید که صاحب هیاطله بواسطهٔ صدور فعلی ناستوده بروی
متغیر شد و لشکرگران فرستاد تا با وی محاربت کردند و او را در آن حرب
کشته و رعیت را آسوده کرد گروهی برانند که طاقت مقاومت نداشت در
حالت انهزام با اسب و سلاح در خندق افتاد و مدت ملک او بقولی
بیست و شش و بقولی بیست و یک سال بوده

(از منشآت خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر)

فرزند اعز اکرم محمود طول الله عمره بداند که بلده کرمان از زمان پادشاه غازان تعلق بما دارد و مدتی است که اهالی و متوطنان و اعیان و جماهیر و مشاهیر آن طرف طوق منت ما در گردن و شکر نعمت ما بر زبان دارند و ما را حسن عنایت و اهتمام در بارهٔ ایشان نه در آن حد و نصاب است که در حیز وهم و مرکز فهم گنجد در این وقت چنین استماع رفت که بسبب تسعیر اقوات و غلای غلات غریق دریای آز و حریق آتش نیاز شده و رنج و محنت ایشان بمرتبهٔ قصوی و درجهٔ اعلی رسیده و از این معنی نه چندان ملالت و اندوه بما رسیده و راه یافته است که شرح آن بر صفحات گردون و اوراق هامون گنجد وظیفه آنکه در انبارهای ما و تجار و دهاقین و اغنیا که در کرمان و ولایت او باشد باز کند و نوکران جلد کاردان که بزیور انصاف آراسته باشند نصب کند تا حمل غلات و اقوات از ولایات کرمان چون بم و خبیص وغیره کنند و غله را بتسعیر قدیم فروشند و نوعی کنند که متوطنان و اهالی آنجا در کنف حمایت و ظل عنایت و رأفت و رعایت آن عزیز روزگار برفاهیت و خوشدلی گذرانند و در مأمن امن و امان و مسکن عدل و احسان آسوده گردند .

(مقام ارجمند معلّم)

محبتی که از شائبهٔ انفعالات و کدورات آفات منزه بود محبت مخلوق بود
خالق را و این محبت جز عالم ربّانی را نتواند بود و دعاوی غیر او ببطلان
و تمویه موصوف باشد چه محبت بر معرفت منوط و موقوف بود و محبت کسی که
بدو عارف نباشد و بر ضروب انعام متواتر و وجوه احسان متوالی او که بنفس
و بدن میرسد واقف نه چگونه صورت بندد و محبت والدین در مرتبهٔ تالی این محبت
باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت نرسد الّا محبت معلّم نزدیک
متعلّم چه این محبت متوسط است در مرتبه میان این دو محبت مذکور و علّت آنست
که محبت اوّل اگرچه در نهایت شرف و جلالت بود بجهت آنکه محبوب سبب وجود
و نعمتی است که تابع وجود بود و محبت دوّم با آن مناسبتی دارد که پدر سبب
محسوس و علّت قریب باشد ولیکن معلّمان که در تربیت نفوس بمثابهٔ پدران
هستند در تربیت اجسام چون متمّم وجود و مبقی ذوات سبب اوّل تقتدی اند
و چون تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود پدران شبیه پس محبت
ایشان دون محبت اوّل بود و فوق محبت دوّم چه تربیت ایشان بر اصل وجود
متفرع است و از تربیت آبا شریفتر و بحقیقت معلّم ربّی جسمانی و ربّی روحانی

بود و مرتبهٔ او در تعظیم دون مرتبهٔ علت اولی و فوق مرتبهٔ آبای بشری بود پس بقدر رتبهٔ نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است و باید که در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر بهمین نسبت محفوظ دارد و محبت معلم متعلم را در طریق خیر و شر شر نفیر از محبت پدر بود فرزند را بهمین نسبت از جهت آنکه تربیت او تفضیلت تام و تغذیهٔ او بحکمت خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تا مراتب محبتها نزدیک عادل متصور نباشد بشرایط عدالت قیام نتواند نمود .

(انسان حقیقی)

بنای عالم امکان بر اعتبار ترکیب است که هر جا عقلی است نقلی در بر دارد و هر جا کمالی است نقصی در مقابل گوهر جان پاک در پیکر آب و خاک نهاد و ملکات روحانی با شهوات حیوانی جمع انسانش خوانند و قابل آنش دانند که حافظ راز امانت شود و حامل بار تکلیف هیهات هیهات

نه هر که چشم و گوش و دهان دارد آدمی است

بس دیو را که صورت فرزند آدم است

اسباب معیشت دنیا بمثابهٔ وجه کفافی است که سلطان در وجه خدم مقرر داد تا شرط خدمت بجا آرند و شکر نعمت گذارند ولی از جملهٔ طبقات چاکران معدودی حاصل چاکری را تقدیم خدمت دانند نه تحصیل نعمت و باقی چاکران انعاممند نه شاکر منعم و جالب جاهند نه طالب شاه چه میل و اغراضشان را پیوسته بتغییر منصبی و تأخیر مطلبی و توفیر مرسومی و وعدهٔ معلومی بسته می‌بینیم و دانیم که چون بجمع کفاف چالاک گردند از هتک ستر عفاف بیباک شوند کذالک حضرت منعم حقیقی که نعمت هستی بخشیدهٔ اوست و خلعت خلقت پوشیدهٔ او از خوان نعمت دنیا مشحون بموائد الوان داشت که زمرهٔ خلق را واسطهٔ عیشی مهنّا و راتبهٔ رزقی مهیا گشته نقد هستی صرف حق پرستی کند و خداشناسی نه خودپرستی و ناسپاسی ولی از جملهٔ طبقات بندگان قلیلی بقسم خویش شاکر و قانعند و بحکم عقل راضی و تابع و باقی بنده نفسند و تابع حس که چون بر این خوان گذرند و موائد الوان نگرند پای شکیبشان مانند مگس در شهد هوس فرو مانده چنان مست بادهٔ غفلت و محو شاهد شهوت شوند که بکلی از یاد منعم و شکر نعمت فراغت گزیده گوئی حظ ایشان از مراتب شهود و عوالم وجود همین جلب زخارف است نه کسب معارف هر چه بینند و دانند و گویند

وجویند همه دنیا و کار دنیاست و اگر از این نشانی مانده همین حجت و دعوی گروهی بی بصران که در معرفت سخن گویند بطن ضعیف خود را ه جویند غایت بحثشان جنگ و جدل است نه علم و عمل و باشد که خود و جمعی از جادهٔ هدایت بجانب ضلالت میل کنند و ضال و مضل گردند و شک نیست که این طایفه یا حیوانی برصورت انسانند یا انسانی بسیرت شیطان که با کسوت انسانی عادت شیطانی دارند و مردم ساده را مغوی و مضل شوند

(دشمنی ذاتی و عرضی)

هیچ دشمنی را آن مقدار اثر نیست که عداوت ذاتی را چه اگر میان دو تن عداوتی عارضی پدید آید باندک وسیلتی و ذریعتی رفع آن میسر گردد اما چون دشمنی اصلی در میان باشد و از هر دو جانب آثار آن در ضمایر متمکن شده و عداوت قدیم و خصومت جدید بیکدیگر منضم گردیده و سوابق مجادلت بلواحق منازعت مقرون و توام شده ارتفاع آن مقدور نگردد و از حیز قدرت و استطاعت خارج شود و عدم آن بانعدام ذاتها متعلق و منوط باشد

حکما گفته اند خصومت ذاتی بر دو نوع است یکی آنکه ضرر بر یک جانب مقصور و متوجه نباشد گاهی این از آن متأذی گردد و گاهی آن از این متضرر شود

چنانکه دشمنی شیر و پیل که ملاقات ایشان بی محاربت صورت نبندد اما نصرت یک جانب را متیقن و متصور نیست و هزیمت بر یک طرف مقرر و محصور نه چه گاهی شیر بر فیل ظفر یابد و گاهی فیل بر شیر غلبه کند و فائق آید و این نوع بدان مرتبه مؤکد نیست که مرهم پذیر نباشد و دفع آن در امکان نیاید.

نوع دوم آنکه نصرت و ظفر همیشه یک جانب را ثابت و معین باشد و هزیمت و خذلان جانب دیگر را منحصر چون موش و گربه و گرگ و گوسفند که پیوسته مشقت و زیان یک طرف را متوجه و راحت و منفعت طرف دیگر را شامل آید و این نوع عداوت نه چنان متأکد و استوار است که گردش روزگار ثلمه و خللی در آن حاصل کند و اختلاف زمان عقدهٔ آنرا وا بتواند نمود یا آنرا تواند گشود جائی که قصد جان از یک جانب معلوم شد بی آنکه از طرف دیگر در ماضی آنرا سابقه توان شناخت یا در مستقبل امکان آنرا تصور نمود در آن مصالحه بچه طریق ممکن گردد

(جنگ جلال الدین خوارزمشاه با علاء الدین کیقباد سلجوقی)

چون صبح صادق از افق مشرق طلوع کرد و خسرو سیاره حسام مصقول بعزم جهانگیری از نیام برکشید غریو کوس از درگاه پادشاه برآمد و نقابل

فرخنده و روز فیروز چتر گیتی فروز روان گشت و بیک هفته از غایت انبوهی

از سیواس تا قیصر رسیدند چون سلطان جلال الدین را آگاهی دادند که

سلطان و ملک اشرف و باقی ملوک و گردنکشان دیار با عساکر نامدار از صحرا

آنشهر نزول کردند ارزن الرّومی را طلب داشت و این حکایت با او گفت

جواب داد پیش از آنکه آن گروه بیاسیچمن آیند ما را آنجا میباید بودن و چون

آن مقام میسر گردد نصرت و ظفر دوان عزم عتبه علیا کنند سلطان با جمّ غفیر

همه شب چون باد میراندند و بامدادی بکوه یاسیچمن رسیدند و آب و گیاه از

درحوزهٔ خویش آوردند چون لشکرها را که پیش ازاین بمحافظت ثغور ارزنجان

وحراست دربندها رفته بودند از قدوم رایات سلطنت با ملوک شام

خبر شد جمله روی بخدمت سلطان نهادند و امیر مبارز الدین باتفاق

امراء دیگر سواری هزار بر اوج کوه برسم طلایه روان کرد چون

شب درآمد و طلایه از شاه دور افتاد همه شب تا روز بر روی کوه

میراندند بامداد خود را درمیان لشکر خصم یافتند لشکر سلطان بکوشیدند

و اضعاف عدد خویش را شربت حمام چشانیدند عاقبت چون کنائن از سهام تهی شد

و درجعاب نصال نماند بضرورت پیاده شدند و صفاح را بکفاح در عمل آوردند

بعضی قتیل و کسیر و برخی اخیذ و اسیر گشتند و چون امراء را که در زمرهٔ اسراء درآمدند بخدمت خوارزمشاه بردند فرمود تا پالهنگ در گردن کرده موقوف باشند تا آخر حرب بجا کشد و نصرت که را باشد پس ازین الرّومی را آنجا خواندند و از شدت مقاومت آن مشرذمهٔ قلیل سخن راندند او در جواب گفت پشت لشکر این سواران بودند و چون بفضل حق منهزم و منکسر شدند بعد الیوم مملکت روم از آنِ سلطان است ۔

(حقوق پدر و مادر)

رعایت حقوق پدر و مادر به چیز باشد اوّل دوستی خالص و تحرّی رضای ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال آن در هرچه مؤدّی نباشد بمخالفت رضای باری تعالی یا بخلل محذور عنه ۔ دوّم مساعدت ایشان در مقتضیات پیش از طلب بی شائبهٔ منّت و طلب عوض بقدر امکان سوّم اظهار خیرخواهی ایشان در سرّ و علانیه و محافظت وصایا و اعمال بِرّ که بآن هدایت کرده باشند چه در حال حیات و چه بعد از ممات ایشان و باید دانست که محبّت پدر و ما در فرزندان را محبّتی طبیعی است و محبّت فرزندان ایشان را محبّتی ارادی باین سبب در شرایع

اولاد را باحسان بآباء و امهات زیاده از آن فرموده اند که آباء و امهات را باحسان بایشان واما عقوق که رذیلتی است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اوّل ایذاء پدران و مادران بنقصان محبت باقوال و افعال یا آنچه مؤدّی باشد ببعضی از آن مانند تحقیر و سفاهت و استهزاء و غیر آن دوّم بخل و مناقشه با ایشان در اموال و اسباب تعیّش یا بذل یا طلب عوض یا شوب بمنّت یا گران شمردن احسانی که با ایشان رود سوّم اهانت ایشان و بی شفقتی نمودن در نهان یا آشکارا در حیات یا بعد از ممات و خوار داشتن نصایح و وصایای ایشان و همچنانکه احسان بوالدین تالی صحت عقیده است عقوق نیز تالی فساد عقیده است و کسانیکه بمثابهٔ پدران باشند مانند استاد و اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگتر و دوستان حقیقی پدران هم بمثابهٔ ایشان باشند در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل و معاونت در اوقات احتیاج و احتراز از آنچه مؤدّی باشد بکراهت ایشان

(از رسائل خواجه رشید فضل الله بحاکم روم)

فرزند اعز اکرم جلال متعنی الله بطول حیاته معلوم کند که سلوک روح

وعمدهٔ فتوح حضارت زندگانی و سرمایهٔ شادمانی عدل است که ملابس افتخار شاهان از دنس اوزار ظلم و وسخ آثار جور پاک میگرداند و در ولایت خلقت خلعت نیکنامی و در عالم حدوث اسباب دستکامی بخشد خصال آزادگی و شمایل شهزادگی در لباس معدلت حسن و جمال و ابهت و کمال یابد و معجون نصفت سبب تفریح قلوب عباد و ترویج بنده و آزاد شود و هر که از جادهٔ خصال نیکو انحراف نماید و روزگار خود در انقمات الٰهی و تنعمات ملاهی و مناهی مصروف دارد درهای گشوده بسته و نظام کارها گسسته شود و شماتت حساد و تجاسر اضداد لایح و ظاهر گردد و دلیل ذهاب و زوال نعمت باشد و هر لحظه وهنی و فتوری و خللی و قصوری پیدا گردد و عاقبت خستهٔ اظفار خذلان و مجروح مخالب هوان شود و هر کس که بوفور بذل و شمول عدل معروف گشت و خلایق جهان و ابنای زمان را بانصاف داد و عدهٔ داد و آتش خشم با آب حلم فرو نشانید و با اقران و اکفا جادهٔ موافقت در مصادقت سلوک داشت و سایهٔ عنایت و مهربانی بر سر اقاصی و ادانی انداخت و برضای خالق و رفاهیت خلایق کوشید و اجتهاد بر وجه سداد و رشاد بست و از مجالست سقات ملاح و تجرع اقداح راح اجتناب نمود و گامی در آفات

اولاد را باحسان بآبا و امهات زیاده از آن فرموده اند که آبا و امهات را باحسان با ایشان واما عقوق که رذیلتی است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اوّل ایذا پدران و مادران بنقصان محبت با قوال و افعال یا آنچه مؤدّی باشد ببعضی از آن مانند تحقیر و سفاهت و استهزاء و غیر آن دوّم بخل و مناقشه با ایشان در اموال و اسباب تعیش یا بذل یا طلب عوض یا شوب بمنت یا گران شمردن احسانی که بایشان رود سوم اهانت ایشان و بی شفقتی نمودن در نهان یا آشکارا در حیات یا بعد از ممات و خوار داشتن نصایح و وصایای ایشان و همچنانکه احسان بوالدین تالی صحت عقیده است عقوق نیز تالی فساد عقیده است و کسانیکه بمثابه پدران باشند مانند استاد و اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگتر و دوستان حقیقی پدران هم بمثابه ایشان باشند در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل و معاونت در اوقات احتیاج و احتراز از آنچه مؤدّی باشد بکراهت ایشان

(از رسائل خواجه رشید فضل الله بحاکم روم)

فرزند اعز اکرم جلال متعنی الله بطول حیاته معلوم کند که سلوک روح

نفسی دابواب مرآت حسی رابکلی بربست واز تتبع شهوات نفسانی وتمتع لذات جسمانی فارغ لاجرم درکنف حمایت آلهی ولطف وعنایت نامتناهی اختصاص یافت وازرزیات ایام وبلیات افلاک واجرام فارغ شد وذکر جمیل وحسن ثنایش دربسیط ربع مسکون چون هبوب صبا وفروغ ذکا فایح ولایح گشت

(بقیه رساله فوق باختصار)

میباید آن فرزند : اول درامور ملکی جانب حق عز شانه نگهدارد ودرحمایت افتادگان واصلاح مزاج واستقامت احوال خدم وتحصین ثغور ومراعات کافه جمهور اهمال جائز ندارد

دوم میباید که دروقت عطا وهنگام سخا ازکسوت ریا معری باشی تابنعیم مقیم فائز باشی وازعذاب الیم وعقاب جحیم ایمن گردی

سوم درقواعد دین وتمشیت امور شرع مبین تغافل نورزی

چهارم خویشان رااسباب معیشت وکامرانی ومواد نشاط وشادمانی مرتب ومهیا دارد واگرازایشان احیانا معاندتی ومخالفتی دروجود آید برکمال عفوازسرلواحق هفوات وسوابق زلات ایشان برخیزد

پنجم سعی کن که حق در مرکز خود قرار گیرد

ششم در امر معروف و نهی منکر دقیقهٔ فرو نگذاری

هفتم نماز پنجگانه بپای دار و پیش از آنکه باز صبح در نشیمن مشرق بال گشاید و عروس آفتاب از پردهٔ افق جمال نماید بذکر تسبیح و تقدیس و تکبیر و تهلیل خالق ارواح زبان گشوده و دل آسوده گردان

هشتم زکوة مال که حق الله است بارباب استحقاق دهد

نهم صوم رمضان را واجب و لازم دان و تا عارضهٔ هائل و مرضی قاتل روی نماید افطار مکن

دهم حج بیت الله از جملهٔ مهمات کلی و مطلوب اصلی خود دان

یازدهم در جهاد سعی کن و اجتهاد نمای

دوازدهم زبان را از کلمهٔ فحش مصون دار

سیزدهم در حلول نعمت شکر کن و در نزول مصیبت صبر فرما

چهاردهم از جادهٔ کبر و غضب که صفات سبعی و اخلاق بهیمی است عدول جوی

پانزدهم اخلاق ذمیمه را بحمیده و افعال سیئه را بحسنه تبدیل کن

شانزدهم رعیت را که ارباب حراثت است حمایت و رعایت کن که سبب قوام

عالم دو واسطه عقد معاش بنی آدم اند و تکثیر نفع و تثمیر ریع بمساعدت و
معاضدت ایشان منوط و مربوط است و در فصل دی که از هوای زمهریر
رنگ و بوی بوستان تغییر کند و اشک باران در عیون هوا و جفون صبا
انعقاد و انجماد پذیرد و طلایهٔ لشکر شتا اعلام سرما برافرازد پیاله از
دست لاله بستاند و تاج زرین از نرگس و نسرین برباید بر حفر آنهار مواظبت نمایند
و هنگام آنکه از شدت گرما و سخونت هوا زمین موقد نیران گردد و چشمهٔ آب
در غلیان آید در درودن کشت و مقاسات حصاد عزائم همت بامضا رسانند
زنهار تا در تبجیل و احترام ایشان اجتهاد و سعی بلیغ نمائی و در مراعات
جانب تغافل و تکاسل نورزی که قحط و غلا برخیزد و مادهٔ قوت فوت شود

کتبه العبد مرتضی الحسینی البرغانی غفر ذنوبه
۱۳۴۷

عنوان — مطابق ترتیب صفحات کتاب — صفحه

کتبه العبد المذنب الفانی

مرتضی الحسینی البرغانی

غفر ذنوبه

در مطبعه علمی طبع شد

(۱۳۴۷)